Rahe Tudeh
راه توده
آذر - دیماه ۱۳۸۲
دوره دوم شماره «۱۲۶»

اصلاحات ودلائل گریزناپذیر آن

(ص۸)

رهبر- واعظ - شاهرودی

مثلث قدرت

(ص۳۵)

استوار بر ثروت

آستانقدس رضوی

گفتگوی رادیوئی سردبیرراه توده (ص۱۹)

معامله با امریکا درمرکز سیاست جناح راست ج.ا

چپ نماها و سلطنت خواهان می خواهند خانم عبادی را هم به جمع منفعل خودشان در مهاجرت اضافه کنند. اجازه بدهید ایشان درهمان دریای مواج داخل کشور و همراه مردم شنا کند!

بر سر دو راهی انتخاب یا انفعال

چه پیش و چه پس از تشکیل مجلس هفتم، آنچه بعنوان بحث محوری جنبش عمومی مردم ایران، همچنان و تا سال‌ها باقی خواهد ماند، انتخاباتی است که تا پیش از پایان سال ۱۳۸۲ درایران و برای تشکیل این مجلس برگزار می شود. تاریخ نه تنها در باره نحوه برگزاری این انتخابات و کارشکنی‌های بی نظیر مافیای قدرت و ثروت جمهوری اسلامی برای از نفس انداختن مردم و ناامید ساختن آنها از امکان تحولات از طریق انتخابات قضاوت بی‌رحمانه خود را خواهد کرد، بلکه درباره میزان درک طرفداران تحولات از شرایط، موقعیت سنجی و نحوه مقابله آنها با این توطئه نیز قضاوت خود را خواهد کرد. هرآنکس که درباره این قضاوت های تاریخی کوچکترین تردیدی دارد، می تواند تاریخ مجلس درایران، انتخابات آن و بویژه مجلس شانزدهم و هفدهم در دهه ۳۰ را یکبار دیگر مرور کند و به سرنوشت آیت الله کاشانی (رئیس مجلس) دربار پهلوی و سرانجام نمایندگانی که با توطئه این دربار بر صندلی مجلس شورای ملی تکیه زدند بیاندیشد. از آنجا که نقش مجلسین پس از کودتا که عامل قانون سازی برای تثبیت کودتا بودند همان نقشی است که چرخ پنجم درشکه اختناق و دیکتاتوری ایفاء می کند، نیازی به گشایش دفتری جدا از سرنوشت شاه و دربار برای این دوره ها از مجلس ایران نیست.

شورای نگهبان سلطنتی نیز، در دوره ای به نیابت از فئودال ها و در راس آنها خاندان پهلوی و در دوره ای دیگر به نیابت از دلال های اسلحه و تجار وابسته به دربار و نوکیسه های مونتاژکار صنایع، که باز هم در راس آنها دربار شاه قرار داشت، در کاخ شاهنشاهی لیست از صندوق ها بیرون آورد و مجلس مطیع دربار برپا کرد. سرانجام آن مجلس ها، دربار شاه و سازندگان آن لیست ها و فراکسیون های درباری اظهرمن الشمس است! و نیازی به مرور آن از سوی ما نیست.

همچنین، تاریخ خواهد گفت که مردم ایران توانستند در لحظه‌ای تاریخی تصمیمی درست و تاریخی بگیرند یا نه؟ البته، هر قضاوتی دراین باره؛ چیزی از سهم و نقش نیروهای طرفدار تحولات، احزاب سیاسی جدی ایران در جهت آگاه سازی مردم برای اتخاذ تصمیم درست نخواهد کاست. همانگونه که از سهم نیروهای مخالف مردم و تحولات در ایران نخواهد کاست. قضاوت بی رحمانه تاریخ این دو را نیز شامل خواهد شد. اگر نامردمی و مردم ستیزی حکومتیان سقوط آنها را در پی داشته باشد که در هر نظام و کشوری- چه اسلامی و چه غیر اسلامی- درپی داشته، برای گروه دوم نیز غفلت‌های تاریخی چنان ضربه اعتباری خواهد بود که دوباره بر سر پا ایستادن و با مردم سخن گفتن را دشوارتر از آن خواهد ساخت که اکنون گمان می رود. **(بقیه در صفحه ۲)**

نگاهی به کنگره فدایی‌ها

آلترناتیو

در خانه و آنها گرد جهان می‌گردند!

(ص ۲۹)

حزب دمکراتیک مردم ایران

سوار برمَرکَبِ اصلاحات

اما وارونه!

(ص۱۲)

"سیاست" و "بازی‌سیاسی"

(ص ۳)

سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای

بانگ مردمسالاری خاموش نشد

(صفحات۷ و۲۸)

"انفعال چپ"

مقاله‌ای از محمد مختاری

انتخاب یا انفعال...

انتخاب، تحریم، به صحنه درآمدن، عقب نشینی کردن، به کارزار فراخواندن مردم و به انزوا بردن مخالفان مردم، ایستادن و هزینه دادن اما گشودن فضای سیاسی کشور، تسلیم تنگناها شدن، اتحاد، اختلاف، امید به مردم، امید به خارج، واقع بینی، رویاپروری، سهم پذیری درآگاه سازی مردم، موج سواری روی امواج نارضائی مردم و... همه اینها برگ های دفتر انتخابات مجلس هفتم است که ورق خواهد خورد و از دل آن قضاوت تاریخ درباره انتخابات مجلس هفتم بیرون خواهد آمد. چه کسی روسفید خواهد شد و سیاهی ذغال برچهره چه کسانی خواهد ماند؟

در جامعه ای که در آن جوشش تحولات وجود دارد، زمان زیادی برای دریافت پاسخ لازم نیست، همانگونه که در جریان انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ لازم نبود.

بدین ترتیب و در چنین فضا و موقعیت خطیری، همگی به سمت انتخابات مجلس هفتم می رویم. این که مخالفان جنبش و اصلاحات چه درسر دارند و چه چیز را به صحنه آورده و می آورند، دیگر نه امری پوشیده است و نه نقشه ها وترفندهای نا آشنا. آنها، در یک کلام می خواهند کودتای پارلمانی کنند، تریبون پرقدرت مجلس را که طی چهارسال سنگر جنبش بود و بزرگترین افشاگری تاریخ جمهوری اسلامی را علیه ارتجاع مذهبی و مافیای ثروت درکشورما کرد از چنگ جنبش درآورند، حتی اگر این انتخابات در شهرهای بزرگ ایران با ریزش آراء واجدین شرایط رای همراه شود و برای یک دورانی زیرفشار این ریزش آراء قرار گیرند. تجربه مجلس خبرگان رهبری که با ۴۲ در صد آراء واجدین حق رای تشکیل دادند و شورای شهر تهران که با ۲٫۵ درصد رای شهری ۱۲ میلیونی تشکیل شد و به تخریب هر آنچه جنبش به حاکمیت تحمیل کرده بود مشغول است، دربرابر آنهاست.

این که رویدادهای هفته ها و دو ماه آینده در ایران و منطقه چه پیش خواهد آورد و چه تاثیری بر روند این انتخابات خواهد داشت، بحثی است که در زمان وقوع چنان رویدادهائی باید درباره آن صحبت کرد. درباره آنچه که اکنون دربرابر تمام نیروهای طرفدار اصلاحات و تحولات قراردارد، **اکنون باید صحبت کرد.**

یعنی **تحریم** انتخابات مجلس هفتم و کوشش در راه هرچه همه جانبه تر کردن آن و یا **شرکت** در انتخابات به رغم همه محدودیت هائی که پیش بینی آن دشوار نیست؟

بنظر ما، میان این دو تصمیم هنوز فاصله ای وجود دارد که باید برای رسیدن به هر یک از آن دوتصمیم، آن را طی کرد و این مسیر چیزی جز **افزودن همه جانبه بر حساسیت و دقت نظر مردم ایران در وسیع ترین اشکال خود نسبت به این انتخابات**. هر نوع شعار، انتقاد از اصلاحات، انتقاد از کارشکنی ها و اعتراف به قدرت جناح راست برای سرکوب و مقابله با مردم و اصلاحات، اگر به این هدف خدمت نکند، به ارتجاع و مخالفان اصلاحات کمک کرده است. از لحظه قبول این نظر به بعد است که نمی توان آن اعلامیه ها و تحریم های زودرس انتخاباتی را که عملا به انفعال و بی اعتنائی مردم برای حضور در صحنه انتخاباتی کمک می کند تائید کرد. امروز نفس حضور مردم در صحنه انتخاباتی و برانگیختن حساسیت مردم نسبت به سرنوشت انتخاباتی که از نظر ما توده ای ها، مهم ترین انتخابات تاریخ ۲۵ ساله ایران است (حتی مهم تر از انتخابات ۱۳۷۶) درعمل فشاری است سنگین به طرفداران کودتای پارلمانی و تشکیل مجلس مطیع رهبری و ولی فقیه. آنها که دم از ضرورت نفی و طرد ولایت فقیه می زنند دراین اینجاست که هرآنچه دارند و می توانند- اگر داشته باشند و بتوانند- باید به میدان آورند. حتی اگر شرایطی مناسب تحریم ملی انتخابات فراهم آید و چنین تحریمی عملا راهگشای بن بست های اصلاحی در جامعه ایران تشخیص داده شود، تنها در صورت حضور مردم در صحنه انتخابات و حساسیت همه جانبه نسبت به سرنوشت این انتخابات و نقش مجلس درتحولات است که می تواند جنبه توده ای و ملی به خود گرفته و طرح و نقشه مافیای قدرت برای قبضه مجلس با ۴۰- ۵۰ درصد آراء مردم را نقش برآب کند. حتی اگر تحریم انتخابات با انگیزه جلب توجه مجامع بین المللی و نه دولت ها نسبت به آنچه واقعا در ایران می گذرد نیز هدف باشد، تنها با حضور و خواست مکرر و همه جانبه مردم در فشار به حاکمیت برای گشایش فضای انتخاباتی می تواند جنبه عملی به خود بگیرد. افکار عمومی جهانی را با حضور مردم در صحنه و مخالفت با تصمیمات شورای نگهبان و مافیای قدرت می توان نسبت به رویدادهای ایران جلب کرد نه با عدم حضور مردم در صحنه، تشویق انفعال و خمودی و بی اعتنائی نسبت به سرنوشت مجلس و تمکین از قدرت سرکوب حاکمیت مافیا. وقتی مردم یک کشور، خود در پی گرفتن حق خویش نباشند، چگونه مردم دیگر کشورها وافکار عمومی مردم جهان و مجامع بین المللی به یاری این مردم بیایند؟

با این ارزیابی است که ما معتقدیم راه میانه دو تصمیم **انتخاب** و **تحریم**، قطعا انفعال نیست و هر حزب و سازمان سیاسی ایران که نظرات، اعلامیه ها، اسناد و کنگره های آن، درعمل به چنین انفعال و غفلتی کمک کند، سهم خویش را در قضاوت تلخ و بی رحم تاریخ از هم اکنون باید بپذیرد.

اگر درسی از جبهه مقابل و مخالف اصلاحات بخواهیم بگیریم که بنظر ما ضرورت دارد گرفته شود، عمل در همان جهتی است که آنها با آن مخالف اند و اتخاذ تصمیمی است که آن ها نسبت به آن بیشترین واکنش ها را نشان میدهند.

امروز جبهه مخالف تحولات با هر نوع تجمع انتخاباتی و ارتباط گیری طرفداران اصلاحات در داخل و خارج حاکمیت با مردم مخالف است و با آن درحد یورش به جلسات سخنرانی رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس ششم در شهر یزد مقابله می کند، جبهه مشارکت را تهدید به انحلال می کند. خود متینگ انتخاباتی برپا می کند، اما هرجا که بتواند جلوی اجتماع مردم و جلساتی را می گیرد که در آن پیرامون انتخابات آینده مجلس از موضع ضرورت حضورمردم درصحنه آن و بیرون آوردن پنبه ها درباره نقش تاریخی مجلس ششم از گوش ها سخن گفته می شود. این نشانه ها برای تصحیح برخی سیاست ها و پیش بینی ها کافی نیست؟

جبهه مخالف می داند که اگر مردم در صحنه حاضر شوند، نمی تواند در آخرین لحظات و برای تبلیغات پس از انتخابات خاموش، در زمانی که مردم دیگر به انفعال تن داده و به هرصورت خانه نشینی را به شرکت در انتخابات ترجیح می دهند، ناگهان بسیاری را تائید صلاحیت کند و بداند که دیگر کسی در صحنه نیست که به آنها رای بدهد. این تجربه ایست که آنها از انتخابات شوراها در انبان پرتجربه خود دارند. پس از چنین رویدادی است که خواهند گفت انتخابات آزاد برگزار شد اما اصلاح طلبان رای نیآوردند و مردم به آنها رای ندادند. و این، یعنی تقدیم مجلس به مخالفان مردم اما با دست مردم. گرچه این متاع گران با دست ۴۰ تا ۵۰ درصد واجدان حق رای تقدیم شده باشد!

"سیاست" و "سیاست بازی"

سیاست هم علم است و هم هنر. علم است، زیرا باید قوانین و قواعد و ساختار و تاریخ آن را آموخت. هنر است، زیرا برای سیاستمدار، دولتمرد یا دولتمدارشدن قریحه و موهبت ویژه ای لازم است، مانند شم، زیرکی، پویائی، سرعت انتقال، نهان بینی، خویشتنداری و امثال آن که اجزاء مختلف قریحه سیاسی است.

"سیاست" بیان متراکم اقتصاد جامعه، و "حقوق" بیان متراکم سیاست است. بر همین پایه، سیاست و حقوق، برخلاف برخی تعبیرها، که عمدتا جنبه تبلیغاتی دارند نمي‌توانند مقدم بر نظام اقتصادي جامعه باشند، بلكه اين اقتصاد(يعني شكل مسلط مالكيت و مناسبات ناشي از آن) است كه سياست و حقوق را بدنبال خود مي‌كشد و بدان شكل مي‌دهد.

بدينسان، جامعه داراي يك هسته اقتصادي و يك پوسته سياسي- حقوقي است و رابطه اين هسته و پوسته، رابطه ماهيت و پديده است. بدين سان است كه اگر شخص سطحي نگر باشد پوسته را مي‌بيند و هسته را نمي‌بيند. البته، پوسته سياست و حقوق در قبال اقتصاد منفعل صرف نيست و نقش فعال عظيمي در تكامل اقتصاد و كل جامعه ايفاء مي‌كند و ايدئولوژي‌هاي سياسي و حقوقي و نهادهاي ناشي از آن، چنان هيبت و سيطره‌اي دارند كه گويا گرداننده اصلي امورند.

موضوع سياست مناسبات ميان ملتها و طبقات جامعه است كه نقش خود را به كمك نگره‌هاي سياسي، نهادهاي سياسي، رجال سياسي(يا دولتمردان) كه در مجموع روبناي سياسي جامعه را بوجود مي‌آورند عمل مي‌كند.

از آنجا كه هر سياستي در خدمت مناسبات اقتصادي و شكل مالكيت معيني قرار دارد، لذا براي حفظ و توجيه و دفاع هر شكل اقتصادي معين(مانند بردگي يا فئوداليسم يا سرمايه‌داري و غيره) سياستي خاص، به معناى روبناي سياسي خاص لازم است، كه گاه در تاريخ شكل مختلط نيز پديد مي‌آيد. براي تغيير هر نظام اقتصادي به نظام ديگر نيز مبارزه سياسي حتي در حد حاد آن كه قيام انقلابي باشد ضرورى است.

در مورد يك انقلاب، حتى متكى به معارف قرآني نيز بايد گفت كه بدون داشتن برخورد سياسي صحيح چه در گستره سياست داخلي و چه در گستره سياست خارجي، حل وظايف ماوراء بغرنج اقتصادي از محالات است و ما شاهديم كه در ميهن ما ايران عدم درک اين ضرورت از سوى نيروهاى مترقى و ملى – اعم از مذهبى، نيمه مذهبى و يا حتى غير مذهبى- و سرگشتگى آنها چه دشواري‌هايى را به همراه آورد.

سياستي كه با سمت‌گيري عمومي تكامل تاريخي جامعه معين و جامعه بشري در تضاد باشد، هر اندازه هم كه از لحاظ فنون سياسي ماهرانه تنظيم و اجراء گردد، تنها و تنها مي‌تواند كاميابي موقت داشته باشد و سرانجام "بازى هاى سياسى" به بن‌بست مي‌رسد.

در سیاست فرمول ریاکارانه "هدف‌ها توجیه کننده وسیله‌ها"، که به ماکیاولیسم شهرت یافته و فرقه ژزوئیت آنرا پذیرفته بود (۱)، همان سیاست ورزی و یا سیاست بازی است که قطعا نمی تواند در خدمت بالندگی یک اجتماع قرار گیرد.

اصل توجیه وسیله برای رسیدن به هدف تاریخ پیچیده‌اي دارد، که در اینجا جاي بحث آن نیست. خلاصه کلام آنست که پیدایش این اصل بسي کهن‌تراز کتاب پرنس ماکیاولي یا قبول فرقه ژزوئیت است.

این اصل در سیاست مترقی و متعالی اصلی است غلط و این تهمت سنگیني بود که سالها طرفداران سوسیالیسم علمی از سوی نیروهای واپسگرا و حاکمیت های سرکوبگر متهم به اعمال آن می شدند. امری که در جمهوری اسلامی نیز آن را شاهد بوده و هستیم و اتفاقا دیدیم که شخصیت هائی در حاکمیت جمهوری اسلامی را که بیش از همه طرفداران سوسیالیسم علمی را متهم به این اصل می کردند، درحالیکه خود با کارنامه ای خونین مجسمه تمام نمای آن از آب درآمدند.

وسایل خلاف واقعیت و شرف و صداقت بناچار موجب تباهي و ناچیزي مقاصد مي‌شود و آن مقاصد را از اعتبار ساقط مي‌کند.

مراعات صداقت انساني علامت قدرتمندي در سیاست است و ریاکاري و فریب و دروغ و پرده‌پوشي حیله‌گرانه در سیاست علامت ناتواني است. این امر تنها شامل حال نیروهای حاکم نمی شود، ما نمونه های پرشماری از این نوع سیاست بازی ها را در میان نیروهای اپوزیسیون هم سراغ داریم. نیروهائی که حتی در عرض یکسال و یا در فاصله دو انتخابات و یا دو رویداد سیاست عوض می کنند و تابع امواجی می شوند که از رویدادها بر می خیزند و نه از تلاطم های زیربنائی جامعه و ضرورت های آن. مهم در پیگیری یک سیاست اصولی آنست که بتوان پایه های اصولی یک سیاست را شناخت و برپایه این اصول حرکت کرد و از زیر بار شانه خالی نکرد؛ و این ممکن نیست مگر رسیدن به ایمان علمی. باید توانست، در بدترین شرایط و در تنگناهای دشوار، جسورانه در چشمان واقعیات نگریست و سیاست اصولي را پیش برد.

گاه، حیله‌گري های سیاسی و مانورهای کم مایه را کارداني سیاسی نام می نهند و این مادر شکست هاست. تکیه بر خدعه حماقت است، چرا که نام بندبازي سیاسي، سیاست به معنای علمی آن که در بالا بدان اشاره شد نیست.

کافی است تاریخ ۲۴ ساله جمهوری اسلامی مرور شود، نه درعرصه حکومتی که در گستره اپوزیسیون نیز. حتی اگر فرصتی برای این مرور ۲۴ ساله فراهم نباشد، می توان حوادث ۶ سال اخیر را بررسی کرد، به تحریم و تصدیق نتیجه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶، به انتخابات مجلس ششم، به حمایت های لفظی و هیجانی از نتایج این رویدادها و روی گردانی از این حمایت ها، به لفاظی های بی عمل و لفظ پرستی های پرخاشگر. حتی اگر همین اندک نیز بررسی اجمالی شود، بیشتر و صریح تر آشکار می شود آنچه ما می گوئیم و شاید، این درسی باشد برای تدوین استوارتر سیاست های آینده.

صداقت در سیاست، یعني انطباق گفتار با کردارسیاسی و همراه ساختن وعده با اجراء و قبول تعهد از روي احساس مسئولیت. تاریخ جامعه می گوید، مردم را هرگز نمی توان در

یک دوره طولانی تاریخی فریب داد. دشمنی با حزب توده ایران، از جمله بدلیل پایداری و استواری برسر همین اصول است. اصولی که برسرآن جان ها باخته شده است، اما هربار- حتی در نبود آنها که برچنین اصول سیاسی پافشاری کرده بودند- آنچه به تصدیق و تائید زمان رسیده است همانا پایبندی و پایداری بر سراصول عام یک سیاست به معنای علمی برشمرده شده در بالا بوده است. خمیرمایه همین سیاست و نگاه به تحولات ایران است که امروز جان مایه اصلاحات درایران است. هرآنکس که تردید داشته باشد، می تواند به تحلیل های هفته حزب توده ایران در سالهای ۱۳۶۰-۱۳۶۲ بازگردد تا به چشم خود ببیند چگونه آن سیاست و روشی که حزب توده ایران آن را سیاست و روش ممکن و عملی برای پیشبرد جامعه و تثبیت هر دستآورد مثبت- هراندازه اندک- می دانست امروز به سیاست عام اصلاحات تبدیل شده است. سیاست علم عبور از یک دوران به دورانی دیگر است، گرچه حوادث پوسته هائی از درخت تناور دوران بتراشد.

یکی از شرایط مهم صداقت سیاسي بیان صریح نظریات بنیادي خود، دیدن اشتباهات خویش، اعتراف بدان‌ها و اصلاح آنهاست. این امر در عین حال از علائم و دلایل مهم نضج و پختگي و جدي بودن سیاسي است؛ زیرا چنین سیاستمداري درك مي‌كند كه صراحت او در بیان نظر خویش و صداقت او در پذیرش خطا، درجه اعتبار او و مشي او را تنزل نمي‌بخشد، بلكه بالاتر مي‌برد.

آنچه که توده ای ها از گذشته پیکار سیاسی خود می آموزند و باید بیآموزند تصحیح خطاهاست نه دوری از پایه های علمی سیاست عمومی حزب توده ایران در برابر تحولات جامعه ایران. سیاستی که از زمان بنیانگذاری این حزب پیگیری شده است، آنچنان که دشمنان تحولات اجتماعی، به کرات دنبال کنندگان مشی توده ای را بی اعتناء به اینکه آنها مذهبی اند یا غیر مذهبی و ملی اند یا نیمه ملی نیمه مذهبی، توده ای خطاب کرده اند. اگر ما در گذشته افراد و شخصیت های حزبی و یا حکومتی را بی خطا انگاشته ایم، امروز آموخته ایم و باید بیآموزیم که چنین نباشیم و یا اگر دربرابر کین و نفرت طبقاتی اقشار حاکم دچار خوشبینی شده ایم، امروز نباید بشویم و... اما، همه این درس ها نمی تواند موجب تجدید نظر در اصول علمی شناخت جامعه ایران و علم برخورد با تحولات جامعه و برآورد نیروها و نگرش های مذهبی و ایدئولوژیکی سازمان ها و حرکت سیاسی همگام با واقعیات جامعه شود. بحث اینجاست، نه دل خوش کردن به موج سواری در مهاجرت دور از بطن پرتلاطم جامعه و برای راضی ساختن این و یا آن سازمان سیاسی تیغ برچهره سیاست اصولی حزب کشیدن. چنین انگیزه ها و خام اندیشی هائی که اساسا زائیده مهاجرت و دوری از جامعه است، حتی اگر در زرورق کنگره و پلنوم و کنفرانس هم پیچیده شود بی اعتباراست، چنان بی اعتبار که حتی نیاز به عبور طولانی زمان هم نیست و چون کلوخی دردیگ جوشان تحولات جامعه از هم وا رفته و حل می شود.

تردید نیست که استواري در اصول درست اجتماعي، هرگز بمعناي نفي نرمش، رد سازشها و توافق‌ها نیست. منتها توافق معقول با توافق مباین با اصول، در مقابل هم قرار دارند. باید در هر مرحله مشخصي توانست حد و مرز توافق اصولي را در عین مراعات استواري و وفاداري اصولي تمیز داد.

بخشی از بورژوازي ایران که در مراحلي با انقلاب همگامي كرده، به طمع بیرون كشیدن انحصار قدرت از چنگ هیئت حاكمه سرنگون شده بوده است، ولي راه تاریخي او با راه تاریخي رقباي رانده شده‌اش تفاوت ماهوي ندارد. ما امروز این پدیده را در بنیادهای عظیم مالی و اقتصادی با رنگ و لعاب مذهبی اما در چنگ سرمایه داری تجاری ایران می بینیم. این واقع بینی اساس سیاست حزب توده ایران را از همان ابتدای پیروزی انقلاب ۵۷ تشکیل داد و اتفاقا متمرکزترین کینه حکومتی علیه حزب توده ایران نیز توسط همین بخش از نیروهای به حاکمیت راه یافته(سرمایه داری بزرگ تجاری و روحانیون به آنها پیوسته) علیه ما اعمال شد. پایه های این سیاست از ابتدا درست بود و امروز نیز همچنان درست است و عدول از آن اشتباه بزرگ تاریخی. بنابراین، مشی و سیاست حزب توده ایران در ۲۴ سال گذشته (بویژه آنچه که طی ۱۱ سال اخیر راه توده برآن پای فشرده) یک سیاست طبقاتی است و نه سیاستی متاثر از زدوبندهای سازمانی و گروهی و یا شتاب برای سوار شدن بر موج حوادث!

چهره ها

تاریخ سیاست در ایران از باستان تاکنون نشانه ها و یادمانده هائی در حد کشوری باستانی نظیر ایران دارد. تاریخی که گاه در قالب بوذرجمهر، خواجه نصیر، قائم مقام و یا تا تاریخ نزدیک، در چهره امثال امیرکبیر و محمد مصدق و دیگران و دیگران به رشته تحریر درآمده است. در طول و عرض این تاریخ که پیوسته متاثر از طبقات حاکمه در ایران بوده است، چهره هائی در لباس خدمت و چهره هائی پرشمار در پیرایه خیانت به ملک و میهن و ملت و خدمت به دشمنان و بیگانگان ظاهر شده اند، و صد البته، پیوسته در ستیز با آزادی و حق مردم برای تعیین سرنوشت خویش. برهمین اساس، برای آنکه، حداقل خیانت‌ها و جنایت‌هاي دوسده اخیر تکرار نشود بررسي تحلیلي زندگي سیاسي دولتمرداني كه استعمار كهنه و نو استعمار روس، انگلیس و امریكا، در دوران قاجار و پهلوي، بعنوان افزارهاي عمل خود، تربیت كردند و عنان سرنوشت مملكت را با حادثه سازی و سركوب مردم بدست آنان دادند، كاری سودمند است. این دولتمردان، معمولا در سراسر پهنه جهان سوم، ازمیان وابستگان به طبقات مالك و بورژوا (كه خود سیادت دولتهاي سیطره‌جو را خواستار بودند) برگزیده شدند. گاه جاسوساني گمنام به مقامات عالیه دولتي، امنیتی و قدرت مالي متناسب با آن رسیدند. تا بي چون چرا، تابع و مجري دستورهاي خارج باشند و یا همآهنگ با آن قدرتها سیاست پیشه كنند.

طبیعي است كه در هر كشوری آنان مهر و نشان سنت و فرهنگ خود را بر پیشانی داشته اند. مثلاً ایوبخان و ضیاءالحق در پاكستان، نحاس پاشا و انورسادات در مصر، نوري سعید و صدامحسین در عراق، وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه در ایران، ژنرال عبود و جعفر نمیري در سودان... از جهت تیپ‌هاي سیاسي گوناگونند و به سبب عوامل متغیر جغرافیایي، سیاسي، فرهنگي، انساني و غیره با هم تفاوت دارند؛ ولي همه محصول دیپلماسي استعماري و نواستعماري در جامعه بومي خود

بشمار می روند و در خیانت به مردم و منافع کشور خود یکسانند. "يتشكل به اشكال‌المختلفه حتي الكلب والخنزير!". تاریخ ۲۴ ساله جمهوری اسلامی نیز مبرا از این پدیده نیست، گرچه ناچار باشیم کشف و افشای اجزاء آن را به آینده تاریخی موکول کنیم. نه صادق قطب زاده یگانه این طیف و امکان بود و نه سعید امامی در قلب وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی آخرین آنها. در جستجوی بزرگان و تاثیر گذرانی از این طیف در بیوت روحانیون حکومتی و غیر حکومتی و حجره های مافیای قدرت و اقتصاد در جمهوری اسلامی همچنان باید گشت. حوادث بزرگی مانند انفجارها و ترورها و حتی جنگ ۸ ساله با عراق و مخالفت سازمان یافته با هر نوع اصلاحات و مردمسالاری در ایران نمی تواند فارغ از این ریشه ها باشد.

این تشبهات ریشه تاریخی دارد

يكي از دامادهاي وثوق‌الدوله، خواجه‌نوري از نوادگان ميرزاآقاخان، صدراعظم ناصرالدين‌شاه و قاتل ميرزاتقي‌خان اميركبير است. خان‌ملك ساساني در كتاب "سياستگران عهد قاجار" ابتدا مقاله‌اي از روزنامه "وقايع اتفاقيه"- مورخ ٥شنبه ٢٣ربيع‌الاول١٢٦٨هجري قمري يعني ١٣٤سال پيش- نقل مي‌كند كه درباره معايب اميركبير است و اينكه گويا در باغ فين دچار ورم پا شده و در شرف مرگ است و جرم بزرگ سياسي او اين بوده كه "رعيت" را بر "نوكر" ترجيح داده و "نوكران" را به رعايا بدل مي‌ساخته است "يعني كارمندان انگل و مفتخوار را از كار اخراج مي‌نموده است". ولي برعكس صدراعظم نوري دعوي داشت كه از هنگام تصدي او، خرسندي و شادماني همه نوكران، را فراگرفته است. خان ملك پس از نقل اين مطالب روزنامه "وقايعه اتفاقيه" مي‌افزايد: {وجود شخص ميرزاآقاخان، باتمام روحيات زشت و رذائل اخلاقيش، از بدجنسي و دروغگوئي و لافـزني و دنائت طبع، در اين اعلاميه مثل آئينه منعكس است.}

این نمونه تاریخی را تنها با این انگیزه آوردیم تا مقایسه شود با آنچه که امروز بنام بیانیه، بنام ستیز با استکبار و در لباس توسعه اقتصادی و عدالت خواهی و در ملکوک کردن چهره های سیاسی و حتی مذهبی مخالف سرکوبگری حکومتی مطرح می‌شود و انواع توجیهات برای دنائتی که در صحنه سیاسی و در زندان ها علیه آزاد اندیشان انجام می‌شود به میدان آورده می‌شود.

پیرامون نقش شبکه‌ها و شجره‌های روحانی در حاکمیت جمهوری اسلامی صحبت کم نمی‌شود. مثلا بر ادران لاریجانی که همگی خواهرزادگان آیت الله جوادی آملی اند و یا نقش آقازاده های روحانیون درحاکمیت و یا فرزندان و اقوام هاشمی رفسنجانی در جمهوری اسلامی و یا حتی شبکه هائی از میان بقایای سازمان یافته حجتیه اصفهان (به رهبری علی اکبر پرورش) و یا معاودان عراقی در قوه قضائیه و سپاه پاسداران و روحانیون مقلد این آقا و یا آن آقا در حاکمیت.

يكي از حوادث جالب آنست كه دولتمردان دوران قاجار كه در عصر پهلوي نيز دوام آوردند، غالباً از چهار روستاي "وزيرخيز"- يعني: فراهان، تفرش، آشتيان (واقع در مركز ايران) و نور، و اقع در شمال ايران برخاسته‌اند. بدون شك نقش قائم‌مقام فراهاني و صدراعظم نوري، در ايجاد محيط مساعد براي ارتقاء همشهري‌ها كم نبوده است؛ همچنان كه نقش ناطق نوری و یا جوادی آملی و امثالهم کم نیست.

مركز مبهم ديگر تربيت اين كادرها، لژهاي فراماسوني در زير دست استادان و استادان اعظم خارجي (مانند محمدخليل جواهري، عرب ايراني نژاد پرورش يافته تركيه استاد اعظم لژ همايون و كريستوفر اسحاق‌فري اسكاتلند) يا استادان اعظم داخلي (مانند لقمان‌الملك، حكيم‌الملك، شريف‌اماميژ تقي‌زاده و ديگران) بوده است. نسل تازه ای که در مدرسه حقانی قم لباس روحانیت به تن کرده اند و یا نسل تازه ای که وارث قتل و ترور دوران نواب صفوی از سوی فدائیان اسلام و سلف آن "موتلفه اسلامی" شده‌اند، از این زاویه نیز قابل پیگیری است؛ کسانی که از هم اکنون در محافل و لژهای پنهان ملقب به لقب "استاد" (استاد بادامچیان، استاد حمیدرضا ترقی و...) شده اند.

ايالات متحده علاوه بر سازمان‌هاي وابسته به فراماسوني كشور خود مانند (رتساري كلب، جمعيت لاينس، جمعيت زونتا، جمعيت تسليح اخلاق، و غيره.) آموزشگاه عالي مديريت و موسسات آموزشي پوششي ديگری براي پرورش كادر از اوان كودكی در كشور ما ايجاد كرده بود. كالج امريكائي به رهبري دكتر جردن مدت‌ها اين نقش را ايفا كرد. در اين اواخر ده‌ها مدرسه و كلاس تدريس زبان‌هاي غربي در همين زمينه دايز بود. آيا دشوار است اين شيوه پرورش كادر از مدرسه جردن و كلاس تدريس زبان انگليسی در انجمن ايران و امريكا و يا كالج امريكائی‌ها، به حوزه‌های علميه نقل مكان كند؟ به نظر ما نه! بسياری از سياست پيشگان دهه دوم جمهوری اسلامی چرا نبايد چنين ريشه‌هائی داشته باشند؟ آينده نشان خواهد داد كه ريشه‌های نفوذ در تشكل‌هائی نظير مجلس اعلای انقلاب عراق و يا سپاه ها و لشكرهای قدس و محمد و حضور در بوزنين، لبنان، افغانستان و عراق از كجا آب می‌خورده است.

در تاريخ ۲۰۰ ساله گذشته ايران جدال اقليتی از سياستمداران مردمی و پی‌جوی حق و عدالت و حقيقت با قماشی از كسانی كه از اين نهادها و مراكز بيرون آمدند و يا وابسته بدانها بودند به خون آغشته است.

عباس ميرزا وليعهد قاجاريه، قائم مقام‌هاي بزرگ و كوچك، ميرزا تقي‌خان اميركبير و جمعي ديگر، كوشيدند تا با حفظ سنن اشرافيت، روش معقول و كارائي را در شرايط نو براي حفظ ايراني مستقل بيآورند. بايد گفت كه نخستين هسته‌هاي تفكر سياسي مستقل معاصر ايراني، كه هنوز در روند "شدن" و شكل گرفتن است، كه درآغاز قرن نوزدهم ميلادي ظهور مي‌كند، تا اوايل سلطنت ناصرالدين‌شاه، اشكالي از بروز دارد، ولي استعمار، با نيشخند تحقير و خنجر خيانت پيوسته با آنها در جدال "كيش و مات" بوده است. قائم مقام‌ها و اميركبيرها را كشتند تا كساني مانند صدراعظم نوري‌ها را بر كشند.

پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسيه، پروردگان فراماسونری انگليسي يكه تازان ميدان شدند. (بويژه از مبداء كودتا سوم اوت ۱۲۹۹ سيدضياء- رضاخان) و سپس از مبداء كودتاي ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پروردگان سيا و موساد به نواختن ويلن اول در اركستر سياسي ايران پرداختند و كادر انگليسي را

در موضع دوم قرار دادند. طي اين قريب ۶۰ سال ما با نمونه كامل وابستگي به امپرياليسم انگليس و آمريكا روبرو هستيم.

امپرياليسم براي ما كساني مانند ملكمخان، دكتر طاهري، دكتر بقائي، پيرمخان، دكترآقايان، رشيديان، لقمانيان، منوچهر اقبال، صدرالاشراف، ساعد، حكيم‌الملك، قوام‌السلطنه، وثوق‌الدوله، تقي‌زاده، علاء، منصورالملك، مديرالملك جم، ارفع، اويسي، زاهدي، خالصي زاده، حاج‌آقا جمال، مخبرالسلطنه، سيدضياء، اردشير زاهدي، شريف امامي، حكمت و ده‌ها و ده‌ها تن ديگر را بميدان آورد، كه به اقتضاى شرايط حاكم بر جامعه دينى ايران، بسيارى از اين افراد يا از ميان روحانيون برخاسته بودند و يا ريشه در خانواده هاى روحانيون داشتند.

اين برشمارى مغشوش و بسيار ناقص، فقط براي آنست كه خواننده در عالم تجريد نماند و پرده‌هاي رنگارنگ تاريخ كشور ما و بازيگران آن را بياد آورد و از حافظه خود اين فهرست سياه را تكميل كند، تا خود پى بگيرد دلائل سرنوشت كنونى كشور و انقلاب ۵۷ را و دلائل به قدرت و مكنت رسيدن چهره هاى عمدتا روحانى در ميهن ما را. از اين گذرگاه بايد عبور كرد تا هرگاه اين و يا آن معامله و زدوبند و مذاكره پنهان و يا رابطه پنهان آشكار شد متعجب نشود. چنان كه در ملاقات محمد جواد لاريجانى با انگليسى‌ها در انتخابات ۱۳۷۶ شد! سياست بازى از درون اين مناسبات و گرايش‌ها بيرون مى آيد، همچنان كه عبور از بستر خدمت به ميهن و مردم آن از بستر مبارزه سياسى و سپس سياست مردمى مى‌گذرد. بحث سياست و سياست بازى چه در حاكميت و چه در اپوزيسيون چنين ريشه‌اى دارد. آنچه كه مربوط به اپوزيسيون و مهاجرت مى شود نيز خود داراى سوابق و ريشه‌هائى است كه مدون ترين آنها تشكل‌هاى آستانه دو جنگ اول و دوم جهانى در آلمان و انگلستان و فرانسه است. تشكل‌هاو تكاپوهاى مهلكى كه كمتر در باره آن صحبت مى شود و براى آنكه بدان پرداخته نشود پيوسته ارتباط حزب توده ايران با حزب كمونيست اتحاد شوروى و يا كمينترن برجسته مى شود تا انقلاب و ترقى خواهى در ايران نه بعنوان تكاپوئى داخلى و ملى، بلكه خارجى و پيوند خورده با جهان كمونيست سابق معرفى شود.(خميرمايه اصلى اين مقاله، ازمقاله اى بنام "سياست" از زنده ياد احسان طبرى برگرفته شده است)

بقیه از ستون مقابل غلامحسین صالحیار .....

- بله، من از ۱۵ سالگی تا ۲۳ سالگی مارکسیست بودم.

- اینکه می گویند هر ایرانی حداقل نیم ساعت توده ای بوده درست است؟

- از همه ایرانی ها خبر ندارم، ولی در اینکه حزب توده اثر گذارترین و فراگیرترین حزب درتاریخ ایران است تردیدی ندارم.

- فکر می کنید اگر آزادی مطبوعات در اوائل انقلاب ادامه داشت سرنوشت جامعه ایران و جمهوری اسلامی تغییر می کرد؟

- قطعا ایجاد جامعه مدنی برای ما آسان تر بود و حرف های آقای خاتمی که طرح هر کدام آنها با یک بحران همراه است، به راحتی اجرا می شد.

سردبیر دوران انقلاب روزنامه اطلاعات

غلامحسین صالحیار برای همیشه خاموش شد

دکترغلامحسین صالحیار، از بازماندگان نسل قدیمی روزنامه نگاران آستانه و پس از کودتای ۲۸ مرداد ایران در تهران چشم برجهان فرو بست. پیش از انقلاب ۵۷، صالحیار سالها و در نوبت های مختلف سردبیر روزنامه اطلاعات بود. از انگشت شمار روزنامه نگاران سیاسی ایران در دو دهه پس از کودتای ۲۸ مرداد بود که به هرحیله راهی در مطبوعات یافته و فضای مطبوعاتی کشور را، در آن سالهای تیره و تار- حتی در حد یک روزنه- باز نگهداشتند تا مردم از درز این روزنه رژیم پهلوی را ببینند.

یگانه همآورد او در این عرصه دکتر مهدی سمسار بود. سردبیر با اقتدار روزنامه کیهان در همان سالها. اولی دکترای علوم سیاسی بود و دومی دکترای دارو سازی داشت و استاد دانشکاه. در نیمه دوم سال ۸۰ دکتر مهدی سمسار که چشم بر جهان فرو بست، بی آنکه مطبوعات کم انصاف و بی انصاف در جمهوری اسلامی از او یاد کنند. درباره صالحیار نیز، کم و بیش چنین شد؟

غلامحسین صالحیار در سال انقلاب (۵۷) پس از یک دوره طولانی به روزنامه اطلاعات بازگشته و در یکی از تاریخی ترین سالهای مطبوعات ایران که با چند اعتصاب همراه بود، سردبیری این روزنامه را برعهده گرفت. او از ارکان سندیکای خبرنگاران و عکاسان ایران در تمام سالهای پیش از انقلاب بود و در سالهای پس از انقلاب نیز همچنان دل در گرو آن داشت. صالحیار در راه اندازی روزنامه آیندگان و خبرگزاری رادیو و تلویزیون که اکنون واحد مرکزی خبر نام گرفته نقش تعیین کننده داشت.

در سالهای اخیر، که دهه ۷۰ عمر را پشت سر می گذاشت هر دوشنبه در کافه اي به نام number one در انتهاي اتوبان مدرس می نشست و از خاطرات خود برای کسانی که به دیدارش می آمدند می گفت. برخی از این دیدارها و دیدارهای دیگر به گفتگوهائی جدی، تاریخی و ماندنی درباره تاریخ مطبوعات ایران تبدیل شد. از جمله گفتگوی سیدابراهیم نبوی با او، که در همان سال های نخست آغاز اصلاحات و کار دولت خاتمی و کارشکنی های جناح راست جمهوری اسلامی انجام شد. مصاحبه ای که ابراهیم نبوی از این گفتگو بیرون کشید، شاید یکی از دلنشین ترین گفتگوها میان یک روزنامه نگار طنزپرداز با یکی از قدیمی ترین روزنامه نگاران معاصر ایران باشد.

در بخشی از همین گفتگو که در مجموعه "گفتگوهای صریح" سیدابراهیم نبوی منتشر شده، صالحیار در باره تیتر "شاه رفت" در روزنامه اطلاعات و سوابق سیاسی خود می گوید:

- ... وقتی تیترزدم "شاه رفت" ممکن بود دلم خواسته باشد که این اتفاق بیفتد. خیلی ها بعد از آن گفتند "صالحیار مارکسیست بود و بعد از ۲۲ سال چهره خودش را نشان داد و نیشش را زد."

- مارکسیست بودید؟

⇨

سالگرد قتل های زنجیره ای

بانگ مردمسالاری باید خاموش می شد

برای غاصبین و قاتلین آزادی یعنی برکناری

قتل‌های زنجیره ای، ادامه پراکنده قتل عام زندانیان سیاسی در سال ٦٧ بود، و بهتر آنکه بگوئیم هست. آنها که یکی یکی در شهرها شکار شدند و در خانه های تیمی وزارت اطلاعات وامنیت با طناب خفه و یا مانند فروهر و زال زاده در خانه های خود به قتل رسیدند، درواقع کسانی بودند که اگر در سال ٦٧ در زندان بودند باید به دار کشیده می شدند. نبودند و نشدند، اما طرحی که از درون آن قتل عام زندانیان سیاسی بیرون آمد، این بازماندگان را هم بطور طبیعی باید شامل می‌شد. آن طرح عبارت بود از حذف همه نیروهای موثر در انقلاب ٥٧ از صحنه سیاسی ایران و با همان انگیزه، آنجا که کسانی را آلترناتیو آن نیروهای اعدام شده یافتند در قتل او تردید به خود راه ندادند. با انتخابات ٧٦ و یا بدون انتخابات ٧٦ نیز این طرح پیش برده می شد، همچنان که امثال زال زاده و یا تفضلی در تهران و اصفهان پیش از انتخابات ٧٦ به قتل رسیدند و کشاکش سعید امامی با طرفداران احیای کانون نویسندگان ایران در هتل های امنیتی تهران برای شناختن و به گله شکار کیش کردن فعالان این کانون بود. فرج سرکوهی در این ارتباط بسیار می داند، گرچه به مصلحتی که خود می داند و نه دیگران، دهان نمی گشاید. امثال ناصرزرافشان، فروهر، پوینده، مختاری، سیمین بهبهانی، گلشیری و دیگران و دیگران به این گله شکار رانده می شدند و اگر افشاگری وسیع سال نخست انتخاب محمد خاتمی و حضور مطبوعات جدید در صحنه سیاسی ایران نبود، فاجعه کامل شده بود. این طرح را از ترور آیت الله مطهری و اعدام محمد رضا سعادتی باید پی گرفت که به جرم بیرون آوردن پرونده سرلشکر مقربی معاون اعدام شده لجستیکی ارتش شاهنشاهی دستگیرشده بود. دو انفجار بزرگ حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیری و سپس اعدام ها و ترورهائی که انقلاب ٥٧ ایران را به ورطه نابودی هدایت کرد، همه ادامه همان طرح شکاری بود که ابتدا مغز آیت الله مطهری را نشانه گرفت. آنها که سازمانده این توطئه خونین در ایران بودند، حتی توانستند از سد آیت الله منتظری نیز عبور کنند و آیت الله خمینی را چنان خواب کرده و در چنگ خود بگیرند که فرمان عزل و خانه نشینی وی را از کسی بگیرند که روزگاری آیت الله منتظری را عصاره دوران حیات مذهبی خود می دانست. بنابراین، ساده لوحی است اگر کسی تصور کند می تواند پرونده قتل های زنجیره ای را پیگیری کرد و دیدیم که ٦ سال تلاش در این زمینه نیز به جائی نرسید. این امری است نامکن، که تنها پس از برکناری بخش مهم و انتصابی- مافیائی قدرت حکومتی در جمهوری اسلامی امکان بازگشائی پرونده آن وجود دارد. بر همین اساس است که باید کوشید این بخش از حاکمیت از قدرت به زیر کشیده شود. امری که با عزم ملی مردم غارت شده ایران امکان پذیر است و این عزم نیز فراهم نمی شود مگر با شناخت نقش آنها که باید به زیر کشیده شوند در غارت و فریب مذهبی مردم. آزادی ها از این گذرگاه به بعد است که معنای تاریخی خود را در حد آگاهی و بسیج ملی می یابد.آزادی شناخت حاکمیت از سوی مردم.

مردمسالاری و هر نوع شعار دیگری که با این ماهیت داده می شود، ما را به این سرمنزل مقصود راهنمائی می کند؛ و اتفاقا مقاومت آن بخش از حاکمیت در برابر مردمسالاری و نفرتی که از سردهندگان این شعار دارند نیز به موجب بیم و هراس از همین آگاهی است. شادروان فروهر در دهسال دوم جمهوری اسلامی گام به گام صریح تر و بی پرواتر بر این شعار پای فشرده بود و باید خاموش می شد. پوینده و مختاری نیز در پی احیای کانون نویسندگان ایران برای رسیدن به همین هدف، یعنی مردمسالاری و آزادی بودند که بر سینه شان نشستند و خفه شان کردند و...

از این کلام شادروان پوینده همین خطر استشمام شده بود و او باید سرنوشت سعید سلطان پور را می یافت، همچنان که در نظام شاهنشاهی گلسرخی باید سرنوشت مرتضی کیوان را می یافت تا نظام کودتائی دربار شاهنشاهی، به زغم آن حاکمیت حفظ و بیمه شود. اگر آن نظام از این طریق و راه بیمه و حفظ شد، سلف آن نیز خواهد شد.

آخرین مصاحبه

محمدجعفر پوینده، اندکی پیش از ربوده شدن و در خانه های تیمی وزارت اطلاعات و امنیت خفه شدن، در مصاحبه درباره‌ي آزادي بيان و انديشه گفته بود: «... در جمهوري ادبيات نويسنده بايد بار دو مسئوليت بزرگ را كه به تعبير رساي آلبر كامو مايه عظمت كار اوست بر دوش گيرد؛ خدمتگزاري حقيقت و خدمتگزاري آزادي. نويسنده بايد شرف هنر را پاس بدارد كه همانا مخالفت با اين جهان و رد آن است، ادبيات وسيله‌اي نيست كه در خدمت هدف‌هاي سياست قرار گيرد، نويسنده خود را ضامن حفظ حرمت و خودمختاري ادب و هنر مي‌داند كه شرط لازم آن آزادي كامل راه‌ها و شكل‌هاي آفرينش است. تحقق همه موارد پيش گفته در گرو آن است كه آزادي انديشه و بيان بي‌قيد و شرط و مطلق باشد و هيچ محدوديتي بر آن تحميل نشود. هرگونه محدوديتي كه در قانون براي آزادي بيان تعيين شود به وسيله‌اي براي سركوب انديشه‌ها و آثار مخالف بدل مي‌شود و به همين سبب است كه آزادي قلم بايد از دسترس حكومت‌ها بيرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود كه محدوديتي براي آزادي بيان قائل شود، در واقع دولت مي‌تواند هر وقت كه لازم ديد به بهانه همين محدوديت‌ها هرگونه منعي را براي بيان انديشه‌ها و آثاري كه به گمان خود نامطلوب و زيانبار هستند به صورت قانوني تحميل كند. بنابراين آزادي انديشه و بيان و نشر نبايد به هيچ‌وجه محدود، **(بقیه را در ص ۱۰ بخوانید)**

اصلاحات

گریزناپذیر

از این گذرگاه ناگزیر عبور می کند!

آنکس که اصلاحات و ضرورت آن در ایران را، در بسته شدن و یا باز بودن چند روزنامه خلاصه کند و یا فریبکارانه در پشت شعارهای دفاع از مستضعفان و توسعه اقتصادی پنهان شود، خود را زودتر از مردمی فریب داده است که خواهان تغییرات بنیادی در ایران اند. آن ها که در ساختار حکومت کنونی فساد و تباهی و غارت بی سابقه را درایران بوجود آورده اند، هرگز نمی توانند درکسوت نجات دهنده خود را به مردم معرفی کنند. آن طرح جنون آمیزی که برای قبضه مجلس هفتم در دست دارند، چه به نتیجه برسد و چه نرسد، با همان واقعیاتی روبروست که در زیر می خوانید و مجلس ششم نیز با آن دست به گریبان بود. زمان لفاظی ها، وعده های اسلامی در نماز جمعه ها و سوء استفاده از احساسات مردم در سالروزهای وقایع دوران اولیه اسلام در ایران گذشته است، زیرا ابعاد فاجعه امروز در ایران حجیم تر و وسیع تر از آنست که بتوان در پناه آن سالگردها، از پیامده های این بحران در امان ماند. بیانیه ۵۲ ماده ای برای سمت گیری ۲۰ سال آینده کشور که از سوی رهبر به دولت ابلاغ شده، می خواهد این بحران را بدست کسانی حل کند که تصویب کنندگان و تهیه کنندگان این منشورند و خود بوجود آورده و حافظ آن. این منشور را مجمع تشخیص مصلحت تهیه کرده و رهبر آن را به دولت و مجلس برای اجرا ابلاغ کرده است. جدا از اینکه این بیانیه سراپا لفاظی و کلی گوئی است، حتی اگر یک دلیل برای بی ارزش بودن آن کافی باشد، آن است که سازندگان بحران همه جانبه ۱۵ سال اخیر ایران، درحالیکه خود بوجود آورنده این بحراند، می کوشند مجلس و قوه مجریه ای را قبضه کنند که رهبر اجرای منشور ۵۲ ماده ای خود را برعهده آن ها گذاشته است! در حالیکه اگر عزمی برای چاره جوئی وجود داشت، ابتدا باید مخالفان اصلاحات و کسانی که به نمایندگی و یا بعنوان عامل مستقیم غارت بی سابقه کشور طی ۱۵ سال اخیر در مجمع تشخیص و شورای نگهبان، مجلس خبرگان و بنیادهای مالی وابسته به بیت رهبری نشسته اند از صحنه سیاسی و اقتصادی کشور حذف می شدند. اما شاهدیم که آنها برای قبضه مجلس هفتم و دولت خیز برداشته اند. به این ترتیب، هر طرح و برنامه و منشوری که برای نجات کشور از بحران همه جانبه کنونی تهیه شود، تا دستگاه رهبری و ساختار حکومتی درایران تغییر نکند بی فایده است، حتی اگر بهترین طرح ها باشد، که منشور ابلاغ شده رهبر به مجلس و دولت اساسا چنین نیست. حتی، شاید آن را بتوان شلیک به قانون اساسی و بستن دفتر انقلاب ۵۷ نیز ارزیابی کرد.

آنچه در زیر می خوانید، اخبار و گزارش هائی است که طی یکماه گذشته از مطبوعات داخل کشور برگرفته ایم و تمامی آنها مستند به اظهارات و مصاحبه های مقامات مسئول و کارشناسان دانشگاهی است. و این، تازه گوشه ای از فاجعه است. این فاجعه وبحران ناشی از آن، زلزله و سیلی در حد ویرانی و آماده شدن برای از نو ساختن دستگاه حکومتی در ایران را می طلبد. بخوانید:

پیرپسران و پیردختران

رئیس سازمان ملي جوانان جمهوری اسلامی دراشاره به دشواری مالی ازدواج در ایران امروز می گوید: بيش از يك ميليون و ۲۰۰ هزار پسر و يک ميليون و ۵۸۹ هزار پير پسر و پير دختر شده اند.

رشد جمعيت ۱۵ تا ۲۹ سال کشور در سال ۸۲ معادل ۶۸/۳ درصد بوده است و شمار دقيق کنوني جمعيت جوان کشور **۲۲ ميليون و ۵۸۶ هزار** نفر است.

طلاق، درايران عموما در همان سالهاي اول و دوم ازدواج روي داده است و اکنون درايران از هر ۶ ازدواج يکي منجر به طلاق مي شود.

دختران واجد شرايط ازدواج در سنين ۱۵ تا ۲۹ در سال ۷۵ معادل ۳ ميليون و ۵۳۵ هزار نفر و در سال ۸۰ بيش از ۴ ميليون و ۴۴۵ هزار نفر بوده است. دختران بيش از ۲۹ سال که شانس کمتري براي ازدواج دارند، در سال ۸۰ يك ميليون و ۵۸۹ هزار نفر بوده است.

ایدز

۴۰ هزار دختر و زن آسيب ديده در کشور وجود دارند که به نوعي دختران و زنان فراري شناخته مي شوند. همچنين، بهروز معبوديان، کارشناس ارشد امور آسيب هاي اجتماعي مي گويد:

يك ميليون و ۲۰۰ هزار زن سرپرست خانوار وجود دارد که از اين تعداد تنها ۳۰۰ هزار نفر تحت پوشش حمايت کميته امداد و سازمان بهزيستي هستند و قطعا ۹۰۰ هزار تن بقيه به حال خود رها شده اند که براي تأمين زندگي خود مجبور به کارهاي ديگري هستند.

بسياری از آنها براي تأمين نيازهاي خود گاه ناچار مي شوند وارد باندهاي قاچاق و تجارت جنسي شوند. با توجه به اينکه

ایران در طلاق رتبه اول را در دنیا دارد پس از مدتي زنان آسیب دیده در جامعه رها مي شوند و براي تأمین خود گاهي مجبور به خود فروشي مي شوند و باندهاي قاچاق, دختران را به کشورهاي حاشیه خلیج فارس مي فرستند و هیچ مقامي نیز نمي تواند منکر افزایش آسیب هاي اجتماعي در کشور شود.

ایدز در ایران از طریق آمیزش جنسی و در میان معتادان تزریقی به سرعت گسترش می یابد. دکتر گلاره مستشاری، روان پزشک در ایران می گوید معضل دیگری که مانع از تلاشها برای مبارزه با ایدز در ایران شده است، موضوع تابو بودن گفتگو و آموزش علنی در مورد روابط جنسی است. او می گوید روابط جنسی و بیماری های مرتبط با آن در ایران به طور علنی مطرح نمی شود و حوزه ای غدغن قلمداد می شود. دکتر مستشاری هشدار می دهد در ایران باکره بودن دختران پیش از ازدواج موضوعی مهم است که باعث شده بیشتر تماسهای جنسی، مانند آن چه در مردان همجنس گرا دیده می شود، از مقعد صورت گیرد و این خود بیشترین خطر را در انتقال ویروس اچ آی وی ایجاد می کند. دکتر محبوبه حاج عبدالباقی، متخصص بیماری های عفونی در ایران، می گوید در حالی که کارشناسان ایدز در ایران اجازه دارند در مورد نقش معتادان تزریقی در گسترش ایدز توضیح دهند، اما در حیطه روابط جنسی و نحوه انتقال بیماری های آمیزشی، از دادن جزئیات منع می شوند. مقامات استدلال می کنند مطرح شدن جزئیات روابط جنسی باعث "باز شدن چشم و گوش" می شود و حتی در زمانی که جامعه با احتمال خطر یک اپیدمی مرگبار روبروست به صلاح نیست به طور علنی وارد جزئیات روابط جنسی شد.

جواد لاری دبیر همایش مبارزه با آسیب‌هاي اجتماعي با ابراز تاسف از آمار اعلام شده مصرف کنندگان قرصهاي شادي آور و همچنین آمار فحشا در کشور می گوید: اطلاعات دکتر الچياني، عضو هیات علمي دانشگاه علوم پزشکي ایران، در خصوص جمعیت ۲۸۰ هزار نفري مبتلایان به بیماري ایدز کاملا صحیح است. در شهرستان ایرانشهردر میان زباله دان من خودم ۱۰ نفرمعتاد تزریقی دیدم که ازسرنگهای داخل زباله ها استفاده مي کردند. یک پزشک ایرانی که چند هفته ای به ایران رفته و بازگشته می گوید: دوسال پیش که برای چندروزی به جیرفت مسافرت کردم از کثرت جوانان این شهر که اکثرا تزریقی بودند شگفت زده شدم. به هر طریق سرنگی که یک فرد معتاد تهیه مي کرد تعداد کثیر دیگری به کرات از آن برای تزریق استفاده مي کردند، تا اینکه چندی پیش اطلاع یافتم بالاترین میزان بیماران ایدزی از شهر جیرفت هستند. در لیبرال ترین کشورهای دنیا که تمام فعالیتها در دست بخش خصوصي است، آن دولت ها اجازه نمي دهند مدیریت و سرنوشت اموری مانند بهداشت، آموزش، تامین و امنیت در اختیار کامل بخش خصوصی باشد و دولت نظارت و حساسیت ویژه ای اعمال مي کند و بیشترین سهم مالیات صرف امور فوق میگردد.

یک مسافر دیگر که اتفاقا او نیز پزشک است می گوید: سه سال پیش در یک بیمارستان در دوبی کار مي کردم. شاید هفته ای یک یا دو ایرانی را می دیدم که HIV مثبت بودند که طبق قانون دوبی باید از طریق بیمارستان به مقامات قانونی معرفی می شدند. متاسفانه چون آنها مجبور به ترک امارات متحده عربی می شدند، به ایران بر می گشتند.

یک کارشناس بیماری های جنسی که درایران به سر می برد می گوید: علاوه بر اعتیاد، در ایران روابط جنسی نیز یک عامل مهم است. اگر این روزها در خیابانهای شهربروید زنان ودختران را مي بینید که به خودفروشی مشغول هستند که فقر بیکاری و... از عوامل آن است. در نگاه دیگر، دختران وپسرانی را نیز می بینید که با هم روابط دوستانه دارند ودر موارد زیادی این روابط منجر به روابط سکس می شود، اما نبود اطلاعات کافی در جامعه ای که دختران برای باکره بودن به شیوه های سکس نامتعارف رو می آورند و یا پسران و دختران نیز به همجنس گرایی رو آوردند مشکل را چندین و چند برابر کرده است. ایدز را باید یکی از بیماریهای مسلط دهه آینده ایران دانست. نگاهی به "چت روم" ها در ایران بیاندازید! درصد بسیار بالایی از این "چت روم" ها به مسائل سکس و آنهم از نوع همجنس گرایی مربوط است. این خود گواه بر چیست؟ سکس مخفی در صد بسیار بالا اکنون در ایران دارد که از همین روابط هم ایدز گسترش می یابد. یعنی یک بیمار مبتلا به ایدز چنان به فرد دیگری در "چت روم" نزدیک می شود که رابطه جنسی در اولین دیدار قطعی است بدون آنکه از بیماری هم با اطلاع باشند.

در ایران هنوز هیچ آمار دقیقی از این بیماری در دست نیست. در رسانه ها با سانسور جلوی این مطلب را می گیرند. در ایران ایدز را مختص معتادان تزریقی و یا برآمده از آرایشگاهها و دندانپزشکی ها می دانند و این تنها به دلیل اطلاع رسانی غلط است. ایدز در جامعه ما در چند سال آینده بیداد خواهد کرد واین امر به دلایل زیر می باشد:

۱ـ بالا رفتن سن ازدواج در ایران که منجر به روابط جنسی پنهان بین دختران و پسران شده است .

۲ـ فقر زنان و نداشتن کارمعیشتی آنها را به فحشا می کشاند.

۳ـ نبود مکان هایی با نظارت سازمان بهداشت برای مردان و پسرانی که به دنبال سکس هستند، سبب شده تا زنانی که دارای شرکای جنسی متعدد هستند بی هیچ ضابطه و رابطه ای با مردان متعدد آمیزش کنند.(بدون داشتن کارت سلامتی و بهداشت)

۴ـ نبود نظارت کافی و مستمر بر وضع زندان های کشور از نظر بهداشتی و وجود مواد مخدر در زندانها برای معتادان تزریقی .

مسئولان مربوطه می گویند، که در جامعه ما بین ۸ تا ۱۲ درصد مبتلایان از این راه آلوده شده اند، که به دلیل رشد فساد این درصد به سرعت افزایش پیدا می کند و به بالای ۵۰ در صد خواهد رسید. عده ای از مسولان نه می خواهند و نه می توانند آن را کنترل کنند. نمی خواهند چون همه جا نشانه هایش پیداست و نمی توانند چون اعتقاد دارند که جامعه اسلامی است و در آن فساد وجود ندارد. این ها کسانی اند که چند سال پیش می گفتند ایدز، عذاب الهی در جوامع غربی است و اکنون نمی توانند فاجعه ای را برای جامعه خود بپذیرند.

دختران فراری

مدیر عامل انجمن حمایت و یاري به آسیب‌دیدگان اجتماعي اعلام کرد: باندهاي مافیاي فحشا بسیاري اوقات خود

دختراني را به خانه‌هاي سلامت بهزيستي مي‌فرستند تا از آن طريق دختران را به باندهاي خود بكشانند.

خسرو صفوريان، مدير عامل انجمن حمايت و ياري آسيب‌ديدگان اجتماعي می گويد:

دختران مي‌توانند بدون هيچ مانعي وارد خانه‌هاي سلامت شوند و بدون بهانه‌يي نيز بيرون بروند. بنابراين رخنه افراد مافياي فحشا به عنوان دختران فراري به اين خانه ها و جلب دخترانی که دراين خانه ها هستند امری عادی است و تفکيک آنها از يکديگر نيز ممکن نيست، زيرا همه آنها از يک نوع آسيب اند.

آمارهايي كه از سوي سازمان‌هاي دولتي درخصوص آسيب‌هاي اجتماعي اعلام مي‌شود، معمولا غيرواقعي است و يك مهر محرمانه روي آنها مي‌خورد و به اين ترتيب معمولا هم مردم و هم مسئولان از واقعيات و آمارهاي درست بی خبر می مانند.

از صبح تا غروب در دادسراها ودادگاه های تهران و شهرهای بزرگ انواع پرونده هائی که با فحشاء ارتباط دارد درجريان است.

سرگذشت يک دختر ۱۵ ساله مبتلا به ايدز را از روی روزنامه های داخل کشور بخوانيد: دو هفته قبل، از خانه فرار كردم تا زندگي جديدي را تجربه كنم. بعد از فرار چون شب جايي براي ماندن نداشتم در پارك خوابيدم. شب چند پسر جوان مرا دوره كردند. مرا با خود به خانه‌يي كه مال يكي از پسرها بود بردند. همان شب به من تعرض كردند و از فرداي آن شب هر روز مرا به خانه كسي مي‌بردند. در اين ميان پسري به نام "ناصر" هم با من آشنا شد و مرا به خانه خواهرش كه مطلقه بود برد. دو سه شب آنجا بودم تا اينكه دو روز قبل در ميدان گمرك مرا همراه "ناصر" دستگير كردند. در اين مدت به ويروس ايدز آلوده شدم. نمي‌دانم چه وقت و از چه كسي.

اعتياد

در تهران کانون توزيع قرص های شادی آور بر همگان آشکار است: بازار ناصرخسرو!

همان بازاری که تا پيش از انقلاب ۵۷ خود را تا کنار درهای همیشه بسته و غربی کاخ گلستان، - بارگاه و حرمسرای سلطان صاحبقران- پيش کشيده بود و بعد از انقلاب بخشی از بازار سنتی تهران شد. پيش از انقلاب نيز برای خريد اجناس انباری و ارزان و حتی لباس سری دوزی شده به آن می رفتند و حالا برای خريد ارزان قرص و مواد مخدر به آن سر می زنند!

مافيای مواد مخدر، قرص های شادی زا را با عنوان داروي ضد اشتها و لاغري به ثبت رسانده و وارد می کند. اما چه دستها و اقتداری آنها را از گمرک فرودگاه عبور می دهد و به بازار می رساند، جز با بهره گيری از فساد ريشه دار در نيروهای امنيتی و سپاهی چنين امکانی فراهم می شود؟ فسادی که تنها يک قلم اعلام شده هفته های اخير آن را در زير می آوريم.

از آثار اوليه مصرف قرص های شادی زا افزايش ادراك هاي حسي در مدت زمان كوتاه و سپس اختلال در تمركز فكري، اضطراب، تحريك پذيري و توهم، هذيان وعلايم اوليه جنون است.

تشنج و از كار افتادن قلب نيز از جمله زيان هاي اين قرص هاست و بسياري از آسيب هاي مصرف قرص هيجان زا تا ماه ها و حتي تا پايان عمر برگشت ناپذير است. نسل جوان كشور بايد به هر قيمت از سياست دور شود، حتی اگر فوتبال امکانی برای ابراز شادی عمومی و يا اعتراض عمومی بخواهد بشود بايد آن را نيز به نابودی کشاند، دانشگاه و خوابگاه را به خاک و خون کشيد. ريشه ها را بايد دراينجاها جستجو کرد.

رئيس اداره «پيشگيري و درمان سوء مصرف مواد» وزارت بهداشت مي گويد: «در حال حاضر ۸۰ درصد ماده مصرفي معتادان در ايران ترياك است و پس از آن هروئين، حشيش و اخيرا مواد مخدر محرك مانند اكستازي (قرص شادی) نيز به آن افزوده شده است، كه مصرف كنندگان اصلي اين آخری نوجوانان و جوانان هستند.

۲ ميليون معتاد رسمی

۵ر۶ ميليارد دلار پول کشور هر سال صرف مواد مخدر می شود. اين پول يا بصورت مصرف مواد مخدر نابود می شود و يا صرف مبارزه با آن می شود!

علي هاشمي، دبير ستاد مبارزه با مواد مخدر روز گذشته در جمع خبرنگاران گفت:

چرخش يا سود قاچاقچيان و هزينه‌هاي مربوط به مواد مخدر، در كشور ۴۵۰۰ ميليارد تومان است. وجود ۲ ميليون معتاد در كشور مصرف كننده سالانه حدود ۱۰۰۰ تن مواد مخدرند. او تاكيد كرد: از آنجا كه آمار دقيقي از تعداد معتادان در اختيار نداريم، ميزان مواد مصرفي را نمي‌توان به طور دقيق مشخص كرد.

بايد در زندان‌ها تجهيزاتي وجود داشته باشد كه بتوان مواد مخدر را شناسايي و مانع ترويج آن در زندان‌ها شويم. از كل معتادان كشور ۳۰۰ هزار نفر به هروئين اعتياد دارند و ۱۶۰ هزار نفر معتاد تزريقي هستند كه اين خطر بزرگي براي جامعه ما محسوب مي‌شود.

معتادان تزريقي عامل چرخش ايدز در کشورند و اين خود مشکل ديگری است که بايد کنترل شود.

امان الله قرائي مقدم, جامعه شناس و استاد دانشگاه تهران می گويد: روزانه نيم تن مواد مخدر در منطقه خاك سفيد تهران مصرف می شود. خاك سفيد ظاهرا خراب شده، اما در زيرآن تونل زده شده و در زير تونلها، فساد، فحشا و مصرف مواد مخدر بيداد مي‌كند. وضعيت خاك سفيد به گونه‌اي است كه شايد پليس هم جرأت ورود به آن منطقه را نداشته باشد.

وقتي جامعه احساس كند كه مسئولان آن از نظر كنترل اجتماعي و امنيت جامعه دچار ضعف هستند از نظر سياسي نيز بي اعتماد مي‌شوند.

روزنامه ها توقيف شدند و سانسور اخبار تيراژ آنها را بشدت كاهش داد، فعاليت سياسی در دانشگاه بسيار پرهزينه شد،

دروغگوئی در سیمای جمهوری اسلامی دوچندان شد، فضای فرهنگی و سیاسی را بستند و...

حاصل آن چه می توانست باشد جز همین آمار و ارقام تکاندهنده ای که نشاندهنده عمق بحران اجتماعی و اقتصادی در ایران است نمی توانست باشد. آنچه ایران را تکان خواهد داد، انگیزه های پرقدرت مقابله با این بحران عمومی است، گرچه بحران آفرینان مجلس و دولت را هم قبضه کنند؛ با این آمار و ارقام چه خواهند کرد. ریشه های اصلاحات در اینجا نهفته است.

به مقدس ترین شهر برویم

قم، پس از انقلاب مفتخر به لقب"مقدس" شد.

۳۰۰ مؤسسه پژوهشی در قم مشغول فعالیتند که اکثرشان فعالیتشان دینی است, ۲۵ درصد جمعیت قم را طلاب علوم دینی و خانواده هایشان تشکیل می دهند. تعدادی مؤسسه فرهنگی در قم وجود دارد که برای خارج از قم فعالیت می کنند. دراین مدینه مقدسه کیلو کیلو مواد مخدر شاید از پیدا کردن قرص استامینوفن راحت تر باشد. یکی از مسئولان مبارزه با مفاسد اجتماعی می گوید: مراکز فساد و فحشا و همچنین عمل قبیح زنا ۱۰۰ درصد افزایش داشته است, عمل شنیع لواط ۵ درصدافزایش نشان می دهد, شرب خمر ۲۰۰ درصد افزایش داشته است, عمل منافی با عفت عمومی ۱۱۸ درصد افزایش داشته است (علنا رابطه نامشروع مرد و زن بوده است), تظاهر به فعل حرام ۳۱ درصد افزایش داشته است, جریحه دار کردن عفت عمومی ۲۰۰ درصد افزایش داشته است (نوارهای مبتذلی که داخل خودروها پخش می کنند), فرار از منزل ۲۰۰ درصد افزایش را نشان می دهد (اکثرا دختران) و همچنین اجرای حکم شلاق نیز ۵۰ درصد افزایش داشته است... نوار کاست ۳۰۰ درصد افزایش و مشروبات الکلی ۱۰۰ درصد افزایش را نشان می دهد... اکثر دستگیرشدگان خانم, جرمشان رابطه نامشروع بوده است که ۵۲ درصد این افراد مجرد, ۴۰ درصد متأهل, ۶ درصد مطلقه و یك درصد متعلقه بوده اند... و ۷۱ درصد این افراد زیر ۳۳ سال یعنی در سنین جوانی هستند.

موتلفه اسلامی آخرین کنگره نوبتی خود را، جهت آماده شدن برای انتخابات مجلس هفتم در قم و در جوار آیات عظام برگزار کرد. هفته دوم آذرماه جاری. آیت الله رضا استادی که سالها دفاتر نمایندگی ولی فقیه و دارالتبلیغ جمهوری اسلامی را در خارج از کشور اداره می کرد و از محارم بیت رهبری است، در کنگره موتلفه سخنرانی کرد و از سیاست و دیانت و منطبق بودن هر دو با ماهیت موتلفه اسلامی بسیار گفت. اینکه او به چه دلیل و رابطه ای در این کنگره شرکت کرد، به خود وی مربوط است، اما آن آمار و ارقامی که در بالا و در باره شهر قم ارائه شد، به همه ملت ایران مربوط است. با این شهر مقدس چه باید کرد؟ موتلفه می خواست تکلیف ایران را روشن کند، چه کسی تکلیف قم را روشن خواهد کرد؟ آنها که چنین فاجعه ای را موجب شدند؟

فرماندهان سپاه از خود دفاع می کنند!

یك فرمانده سپاه پاسداران و یك سر بازجوی حراست قوه قضائیه باتهام ۱۴ میلیارد تومان دزدی و رشوه بازداشت شدند. ابتدا فرمانده سپاه قدس سپاه پاسداران بنام "تقی هاشمی" باتهام قاچاق کالا و فروش دلار به مبلغ ۱۱ میلیارد تومان در بازار دوبی و امارات متحده عربی دستگیر شد و سپس بازجوی وی بنام حسن نعمتی که درجریان بازجوئی با وی زدوبند کرده و در بیرون از زندان کار را ادامه داده بود بازداشت شد.

حسن نعمتی که سربازجوی شعبه رسیدگی به تخلفات مالی و مفاسد اقتصادی در قوه قضائیه است، از جمله بازجویانی است که در جریان پرونده رسیدگی به تخلفات مالی شهرام جزایری یکی از متهمان آن پرونده بنام کربلائی را زیر شکنجه وادار به اعتراف علیه جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب کرده بود.

حسن نعمتی، پس از دستگیری هاشمی بجای بازجوئی از وی، با او در یك معامله به تفاهم رسیده و چك های او را در بازار به کار انداخت که از این طریق ۳ میلیارد تومان به جیب زده است.

انتشار خبر این بازداشت ها که نفرات و فرماندهان دیگری از نیروهای نظامی نیز در ارتباط با آن بازداشت شده اند برای مطبوعات ممنوع اعلام شده است. فرماندهان سپاه که بی وقفه بنام دفاع از ارزش های اسلامی و انقلابی در این ۶ سال اطلاعیه علیه اصلاحات و مجلس صادر کرده و حتی مطبوعات را مجبور به انتشار آنها کرده اند، پشت این پرونده و جلوگیری از درج خبر آن در مطبوعات ایستاده اند. آن اسکله های مخفی در بندرعباس که تنها یکبار رئیس مجلس و یکبار نیز بصورت سربسته تر محمد خاتمی به آن اشاره کردند، برای همین امور اختصاصی است. سپاه قدس با بهانه یاری رساندن به جنبش های اسلامی در کشورهای اسلامی و بویژه لبنان و فلسطین برپا شد، اما پرونده ای مملو از کارهای تروریستی در خارج و داخل کشور دارد و بسیاری از عاملین و فرماندهان ترورهای مهم سیاسی در خارج از کشور نظیر ترور قاسملو و شاپوربختیار و انفجارهای مهیب در کشورهای جهان در این سپاه جمع اند و پل ارتباط القاعده با سپاه پاسداران اند. از این فساد و تباهی با بمب اتم هم نمی توان دفاع کرد، گرچه فرماندهان سپاه چنین هوسی هم داشته باشند!

بانگ مردم سالاری

بقیه از ص ۶

مقید و مشروط شود. آزادي انتقاد، ابراز عقايد مخالف، هر قدر هم در نظر عده‌اي ناپسند و انحرافي باشد در جامعه مدني دموكراتيك بايد به طور مطلق باقي بماند. نامحدودي آزادي بيان از الزامات عملي مشاركت مردم در امور اجتماعي و از ضرورت‌هاي آفرينش و اعتلاي فرهنگي سرچشمه مي‌گيرد. از مهمترين محدوديت‌هايي كه معمولا براي آزادي بيان قائل مي‌شوند مواردي مانند امنيت عمومي، مصالح كشور و عفت و اخلاق عمومي است، ولي تمام اينها مفاهيمي كلي، نامشخص و بسيار تاثيرپذير است كه به آساني به ابزار قانوني سركوب مخالفان و دگراندیشان بدل مي‌شود".

نگاهی در عمق، به مقاله ای که بابک امیرخسروی در نشریه "آفتاب" در ایران منتشر کرده است

در راه ناهموار و پرپیچ و خم تحولات اجتماعی

مَرکَبِ اصلاحات را وارونه سوار نشوید!

ما هم اعتقاد داریم از حوادث و از گذشته باید درس گرفت، اما نه آن درس گمراه کننده ای که آقای امیرخسروی توصیه می کند وامثال محسن حیدریان (دو عضو رهبری حزب دمکراتیک مردم ایران و طرفدار جمهوریخواهی در خارج از کشور) به شیوه قلنبه نویسی امیرمحبیان در روزنامه رسالت، آنها را تئوری بافی می کند!

دوره چهارساله مجلس ششم به پایان می رسد و انتخابات مجلس هفتم پیش روی همه احزاب و سازمان های نگران آینده ایران قرار گرفته است.

مخالفان اصلاحات، که شش سال در برابر دولت خاتمی و مجلس ششم و در نهایت امر، در برابر اصلاحات مقاومت کرده اند، اکنون عزم خود را برای پیروزی در این انتخابات حزم کرده اند. همه نقشه آنها، بیرون کردن اصلاح طلبان از سنگر مجلس است. آنان به ظاهر از شرکت مردم درانتخابات دفاع می کنند، اما در باطن و درتمام طرح هائی که به اجرا می‌گذارند، هدفشان ناامید ساختن مردم، خانه نشینی آنان و بیرون کشیدن کاندیداها و نمایندگان خود از درون صندوق‌هاست.

طیف طرفدارتحریم آشکار این انتخابات، که با ظاهری چپ، عمدتا در خارج از کشور حضور دارد نیز با تحلیل های گوناگون به میدان آمده است. دشواری ها و موانع پیش روی جنبش اصلاحات در آن بخش از اصلاح طلبان داخل کشور که در این سالها لنگ لنگان خود را به دنبال مبارزه برای اصلاحات کشانده بودند تاثیر خود را گذاشته و به این ترتیب تردیدها نسبت به امکان تحولات در داخل و امیدها به خارج کشور افزایش یافته است.

کنگره شتابزده سازمان اکثریت که برحسب ظاهراتخاذ مشی تحریم انتخابات انگیزه اساسی آن بوده است بازتابی از این وضع است. نمونه دیگر را مي توان در مواضع بابك امیرخسروی بنیانگذار حزب دمکراتیک مردم ایران مشاهده کرد که به نوع و شکلی دیگر همین اندیشه را دنبال مي کند.

بابك امیرخسروی در مقاله ای سراسر ابهام و تناقض - نشریافته در ماهنامه آفتاب مهرماه ۱۳۸۲- سرانجام بدانجا میرسد که به طرفداران اصلاحات توصیه مي کند که با تحریم انتخابات به صفوف اپوزیسیون و در نهایت جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور بپیوندند. آن هم در شرایطی که هنوز کسی نمي داند این انتخابات اصولا به چه شکل و در چه شرایطی برگزار خواهد شد.

نوشته امیرخسروی نه بدلیل قدرت و استحکام استدلال های آن، بلکه از آنرو که نمونه ای بارز از آشفته اندیشی و تناقض گویی مبلغان پیشگام تحریم انتخابات است، سزاوار بررسی بیشتر است.

اصلاحات از بالا

امیرخسروی به بهانه دو مقاله از علیرضا علوی تبار و حمیدرضا جلایی پور بدنبال "چه باید کرد" است که به گفته وی "امروز برسر زبان هاست". برای یافتن پاسخ چه باید کرد بنظر او لازم است وضعیت امروز را شناخت و امیرخسروی این وضعیت را چنین ترسیم مي‌کند:

"با رد لوایح دو گانه محمد خاتمی، آخرین امید و شمع سحر اصلاح طلبان درون حاکمیت، برای به راه انداختن کشتی به گل نشسته «اصلاحات از بالا»، به خاموشی گرایید. شکست این تجربه و تلاش، چنان عیان است که حاجت به بیان و استدلال نیست". در آنچه امیرخسروی بعنوان "وضعیت امروز" ترسیم مي کند دو مفهوم و ادعای قابل بحث وجود دارد.

اول: تعبیر جنبش دوم خرداد به "اصلاحات از بالا" ،

دوم : این ادعا که لوایح دوگانه خاتمی آخرین امید و شمع سحر اصلاح طلبان بوده و چون این دو لایحه به تصویب شورای نگهبان نرسیده اصلاحات چنان شکستی خورده که عیان است و حاجت به بیان و استدلال نیست.

۱- اصلاحات از بالا: امیر خسروی جنبش کنونی برای تحولات و اصلاحات در ایران را به اصلاحات از بالا تعبیر می کند، بدون آنکه مفهوم اصلاحات از بالا را روشن کند. امری که شاید از نورسیده های جنبش چپ ایران انتظار نباشد، اما از او که الفبای سیاست و علم مبارزه اجتماعی را در حزب توده ایران آموخته این انتظار می رود. در صورت ارائه چنین تعریفی روشن مي شد که جنبش تحول خواهی کنونی در کشور

ما اصلاحات از بالا نیست. "اصلاحات از بالا" درواقع به مجموعه‌ای از رفرمها و تغییرها اطلاق مي شود که قدرت و اقشار حاکم برسر انجام آن "در بالا" به تفاهم رسیده است. شاید نمونه بارز آن آغاز دهه ۴۰ و تثبیت نظام شاهنشاهی پس از کودتای ۲۸ مرداد باشد که علی امینی با همین هدف به میدان آمد و بعد از برکناری او نیز خود شاه مدعی ادامه رفرم هائی شد که توسط امینی اعلام شده بود. نام آن را هم بعدها گذاشت "انقلاب سفید"!

درحالیکه در جنبش تحول خواهی کنونی در ایران تنها چیزی که وجود ندارد تفاهم در بالاست؛ در نتیجه چگونه نام این جنبش "اصلاحات از بالا" می تواند باشد؟ اینکه بخشی از قدرت حاکمه- زیر فشار جنبش مردم و نه به خواست طبقه حاکم- بدست طرفداران اصلاحات افتاده بمعنای آن نمی تواند باشد که تحولات مورد خواست مردم، مورد خواست و تفاهم مجموع نیروهای حاکم و در نتیجه اصلاحات از بالاست.

۲- سرنوشت لوایح دوگانه خاتمي: امیرخسروی مدعیست که دو لایحه خاتمی آخرین امید و تیرترکش اصلاحات بوده و چون بتصویب نرسیده پس دیگر "شمع سحر اصلاح طلبان" خاموش شده است. اما تصور اینکه سرنوشت جنبش اصلاحات در جامعه ما با موانع عظیمی که دربرابر آن قرار دارد مي تواند یا مي توانست با لوایح خاتمی روشن شود بسیار ابتدایی و به معنای عدم درك مضمون واقعی جنبش تحول خواهی کنونی ایران است. نه تصویب این لوایح هیچگاه به معنای پیروزی اصلاحات مي بود و نه عدم تصویب آن مي تواند به مفهوم شکست اصلاحات تلقی شود.

لوایح خاتمی، درواقع امر چه چیز را نشان مي داد و یا می دهد؟ لوایح خاتمی نشان داد و می دهد که درست بدلیل آنکه جنبش تحول خواهی کنونی درایران اصلاحات از بالا نیست، طرفداران اصلاحات در حاکمیت نتوانستند با مخالفان اصلاحات از جمله بر سر دو مسئله مهم اختیارات رییس جمهور و نحوه انتخابات مجلس به "تفاهم دربالا" دست یابند. درحالیکه اگر اصلاحات امری هدایت شده در بالا بود، اساسا به وجود چنین تفاهم و طرح لوایح نیازنبود. اتفاقا در نبود و فقدان تفاهم در بالا و بی پایه بودن اصلاحات از بالاست، که محمد خاتمی این دو لایحه را بعنوان یك تاکتیك و یك وسیله برای فشار به مخالفان اصلاحات مطرح کرد. اکنون آیا مي شود گفت بدلیل عدم تصویب این دو لایحه معلوم شده که کل اصلاحات ناکام شده است؟ به هیچ وجه. لوایح محمد خاتمی تنها مي توانست نقش معینی در مبارزه سیاسی بسود اصلاحات داشته باشد و این نقش را هم تا حدود معینی داشت. این لوایح

الف- در صف طرفداران اصلاحات که در آن زمان درگیر مسئله تعیین خط مشی بود نوعی هماهنگی بوجود آورد

ب- تلاش مخالفان اصلاحات را برای ایجاد تفرقه در صفوف جبهه دوم خرداد تا حدود زیادی خنثی کرد،

پ- ادعای حمایت جبهه راست از خاتمی را افشا کرد،

ت- صف واحد جبهه ضداصلاحات از شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت، مجلس خبرگان و امامان جماعت گرفته تا موتلفه و انصار و بیت رهبری و غیره را در برابر اصلاحات به مردم نشان داد.

اینکه این لوایح تصویب نشد، حتی به معنای شکست طرح لوایح بعنوان یك تاکتیك نبود و نیست چه رسد به آنکه بخواهیم شکست اصلاحات را از آن نتیجه بگیریم.

درست همین شیوه استدلال است که مدعی است مثلا مجلس ششم هیچ کار نکرده و ناکام مانده است. برای اینان عدم تصویب طرح ممنوعیت شکنجه، یا تغییرقانون مطبوعات، یا برابری حقوق زنان و مردان ، یا تعیین جرم سیاسی، حضور هیات منصفه دردادگاه و ... به معنای پیروزی شورای نگهبان و شکست مجلس است و نه پیروزی درعریان ساختن ماهیت مخالفان اصلاحات. به همین دلیل هم هست که نمی توانند درک کنند چرا و به چه دلیل و با پذیرش چنین هزینه رسوا کننده ای می خواهند مجلس را از چنگ اصلاح طلبان درآورند. طبعا چون چنین درکی ندارند، اعتباری هم برای حمایت از مجلس و بسیج مردم در حمایت از مجلس قائل نیستند. مسئله به همین سادگی و درعین حال بغرنجی است.

کار بزرگی که مجلس ششم انجام داد، دقیقا مطرح کردن همینگونه طرحها بود. این دستاورد که امروز جبهه راست تا این اندازه (حتی پیش بینی از کف دادن بخشی از آراء سنتی خود) پایگاه خود را در جامعه از دست داده از روی هوا و مقاله نویسی در خارج از کشور بدست نیامده است. همین طرح ها و لوایح بود که شورای نگهبان و حامیان آن را در جبهه راست، از جمله بعنوان طرفداران شکنجه، مخالفان حقوق زنان، مخالفان انتخابات آزاد، طرفداران سرکوب و زندان، مخالفان آزادی مطبوعات و عقیده و بیان و در نتیجه فاقد منطق وسخن قابل دفاع به مردم معرفی کرد.

در این شرایط آیا درست است که شکست سیاسی و اخلاقی شورای نگهبان و حامیان آن دربرابر مجلس ششم را برعکس، بعنوان شکست مجلس و اصلاحات و اصلاح طلبان معرفی کرد؟ همین نقش را ابتکار محمد خاتمی در ارائه لوایح دوگانه نیزداشت.

در آن ماجرا، مسئله اصلی نه تصویب یا عدم تصویب این لوایح بلکه آن روندی است که در درون آن، این لوایح مي توانست تصویب بشود یا نشود. یعنی آن مبارزه فکری و سیاسی که برسر این لوایح درگرفت، آن جبهه بندی هایی که در حمایت یا مخالفت با آن بوجود آمد و تجربه و شناخت مردم را از حکومت و مناسبات قدرت و موانع اصلاحات افزایش داد. آنچه اتفاقا جنبش تحول خواهی در ایران بدان نیاز دارد ابتکاراتی از این دست است و اگر انتقادی به اصلاح طلبان به اصطلاح حکومتی وارد باشد آن است که مي توانستند از فرصتی که در حاکمیت داشتند و دارند بیشتر برای طرح چنین ابتکاراتی استفاده کنند. و الا تا توازن نیروها درحاکمیت و براثر فشار سنگین مردم برهم نخورد، حتی با تصویب این نوع لوایح نیز جناح راست و غاصب قدرت ناچار به عقب نشینی نخواهد شد، همچنان که دربرابر اصول مدافع دمکراسی در قانون اساسی عقب نشینی نکرده و نمی کند؛ همچنان که در سالهای اول تاسیس جمهوری اسلامی براثر فشار انقلابی جامعه ناچار به عقب نشینی در برابرآن بود.

بنابراین، پایه ساختمه‌های امیرخسروی که جنبش تحول خواهی در ایران را "اصلاحات از بالا" و آن را در نتیجه رد

لوایح خاتمی شکست خورده می بیند بسیار سست تر از آن است که بتواند بنای مستحکمی را روی خود برپا سازد و به همین دلیل هم از سوی ممیزی دقیق جناح راست روی مطبوعات، ایرادی به انتشار این نوع مقالات مایوس کننده در داخل کشور گرفته نمی شود. نمونه های دیگری از این دست مقالات را با اسامی افرادی نظیرمحسن حیدریان، که به تقلید امیرمحبیان (تئوری باف روزنامه رسالت)، در مهاجرت قلنبه نویسی می کند شاهدیم. شاهد مثال می خواهید؟ ما همین مقاله را برای ماهنامه‌ای که مقاله امیرخسروی در آن منتشر شده فرستادیم. اگر آن را در مجله آفتاب دیدید ما را هم خبر کنید.

اتفاقا ادامه نوشته بابک امیرخسروی همین را دقیقاتر نشان مي دهد.

هدف اصلاحات و راه مسالمت آمیز

امیرخسروی در ادامه مي کوشد به این پرسش پاسخ دهد که "چه چیزی به شکست انجامیده" و با اشاره به " ناکامی دوم خردادی های درون حاکمیت" می پرسد آیا "جنبش اصلاح طلبی و به طریق اولی، استژاتژی مشی سیاسی مسالمت آمیز برای آزادی و مردم سالاری شکست خورده و ناکام مانده است؟ پاسخ اصولی من به این پرسش منفی است" زیرا به گفته وی "جنبش اصلاحات برای آزادی و مردم سالاری و جمهورمردم، در پهنای کشور، بسیار گستردهتر و ژرفتر از آنست که بتوان با شکست يك تجربه، در مرحله‌ای از مبارزات ملت ایران، که صد سال است ادامه دارد، از میان برود." اینکه مضمون جنبش تحول خواهی کنونی در ایران را که هدف آن يك سلسله تحولات و تغییرات دمکراتيك و مردمسالارانه و قطع دست واپسگراترین و غارتگرترین بخش حاکمیت است، با راه مسالمت آمیزی که این جنبش در مرحله کنونی برای دستیابی به این خواستها برگزیده است مخلوط کنیم و همسان جلوه دهیم اشتباهی است که امیرخسروی و بسیاری از اصلاح طلبان داخل ایران در آن شریك هستند؛ هرچند انگیزه ها و دلایلی متفاوت دارند. برای امیرخسروی پیوند زدن جنبش اصلاحات با راه مسالمت آمیزی که برگزیده است برای آن است که مبارزات و انقلاب های گذشته مردم ایران و جنبش چپ را تحت عنوان اینکه اصلاح گرانه یعنی مسالمت آمیز و گویا "دمکراتيك" نبوده اند نفی کند، اما بخش عمده اصلاح طلبان این جنبش را با جنبه مسالمت آمیز آن تبیین مي‌کنند تا به نظر خود بخش متزلزل تر مخالفان اصلاحات را متوجه بدیل غیرمسالمت‌آمیز جنبش کنونی و پیامدهای آن سازند. در هر دو مورد البته نتیجه ابهام و اغتشاش فکری است که راه را به جای هدف مینشاند و در نتیجه هدف گم میشود.

بموجب این نسخه، مردم بجای آنکه آماده باشند تا برای رسیدن به اهداف اصلاحات به راههای گوناگون بیاندیشند، باید تنها به يك راه و شیوه بسنده کنند و اگر این راه پاسخ نداد چاره ای برای آنان جز امید بستن به نجات بخشی از خارج نمی ماند که از هر راهی که خود مي داند تکلیف را یکسره کند. درست به دلیل همین اغتشاش فکری ایجاد شده است که هرگاه جنبش اصلاحات با موانعی تازه روبرو مي شود، بجای آنکه در فکر یافتن راه های نوین برای غلبه بر این موانع باشیم و باشند، ناگهان نگاهها متوجه خارج مي شود.

پاسخ هایی که امیرخسروی نمی دهد

امیرخسروی به این پرسش که آیا جنبش اصلاح طلبی و مشی سیاسی مسالمت آمیز شکست خورده است، بقول خود، بطور "اصولی" پاسخ منفی میدهد، زیرا به گفته وی جنبش یکصد ساله آزادی و مردمسالاری در ایران با شکست يك تجربه از میان نخواهد رفت. اما پاسخ منفی که امیرخسروی به پرسش خود مي دهد، اساسا پاسخ نیست. گفتن اینکه جنبش اصلاحات برای آزادی و مردمسالاری که صدسال است ادامه دارد با يك شکست، یعنی شکست ادعایی تجربه دوم خرداد از میان نخواهد رفت، نمی تواند پاسخی جدی به پرسشی جدی محسوب شود. معلوم است که در مقیاس تاریخی، جنبش مردم برای اصلاحات و آزادی شکست نخواهد خورد، اما اگر نخواهیم اکنون که به تاریخ نپوسته ایم از پذیرش مسئولیت خود در برابراین جنبش شانه خالی کنیم، بحث را باید بر گردانیم برسر ماهیت اقتصادی و سیاسی جنبش کنونی مردم ایران، سرنوشت آن و مسئولیت خویش.

این نحوه پرسش و پاسخ جلوه ای از تناقض گویی های امیرخسروی است؛ و در ضمن چیزی دیگر را نشان میدهد و آن اینکه امیرخسروی در ادعای خود در مورد شکست اصلاحات با رد لوایح خاتمی نیز تردید دارد و به همین دلیل به تاریخ و مبارزات صدساله ملت ایران متوسل مي شود تا در صورتی که روند حوادث به گونه ای دیگر رقم خورد، جایی برای بازگشت و ادعای آنکه پیش بینی اش درست از آب درامد باقی گذاشته باشد. و این همان شیوه ایست که درانتخابات سال ۱۳۷۶ بسیاری از احزاب و شخصیت های سیاسی- ازجمله بابک امیرخسروی و حزب دمکراتیک مردم ایران- با شعار "رای سفید" در مرحله اول انتخابات (بنا به ادعاي خود به امید کشانده شدن انتخابات به مرحله دوم) اتخاذ کردند. یعنی هم بودن و هم نبودن، هم رای دادن و هم ندادن! مانند امروز که هم شکست اصلاحات و هم احتمال شکست نخوردن اصلاحات و...

اما اگر پاسخ " اصولی" امیرخسروی به پندار شکست اصلاحات که خودش دو جمله قبل مدعی شده بود و حتی حاجت به بیان و استدلال در تایید آن نمي دید منفی است ، پس بالاخره تکلیف ما با اصلاحات و شکست ادعایی آن چه مي شود؟

امیرخسروی توضیح میدهد: "به باور من آنچه به بن بست رسیده و ناکام مانده است، شکل و نوعی از پیکار سیاسی مسالمت آمیز و اصلاح طلبانه در شرایط حاکمیت دوگانه کنونی و با روش‌ها ومنش‌های بازدارنده شناخته شده اصلاح طلبان درون حاکمیت است"

در سخنان امیرخسروی چندین مفهوم و مولفه بسیار کلی و غیرقابل سنجش و مبهم مانده است. از جمله شکل و نوع پیکار سیاسی، حاکمیت دوگانه، روشهای اصلاح طلبان، منش‌های بازدارنده شناخته شده ... که هیچيك از آنها تعریف و مشخص نمي‌شود و در نتیجه این پاسخ را هم از محتوا خالی مي کند. هر اتفاقی که در آینده بیفتد امیرخسروی میتواند مدعی

شود که سخنی درست برزبان رانده است. اگر اصلاحات در این مرحله ناکام بماند که امیرخسروی مدعی می شود آن را پیش بینی کرده بوده و اگر نشود حتما در "مقیاس تاریخی" حق با او بوده، یا از تغییر "شکل" پیکار یا "نوع" آن ناشی میشده یا "حاکمیت دوگانه" جوری دیگر شده یا "روشهای" اصلاح طلبان اصلاح شده یا "منش های بازدارنده شناختهشده" که معلوم نیست یعنی چه؟ تغییر کرده و ....

امیرخسروی، مانند بسیاری دیگر اصولا در پی راه حل نیست، در پی توجیه است. نمي خواهد خطر کند و چیزی بگوید که ناگزیر باشد فردا مسئولیت درست و نادرستی آن را برعهده گیرد، بلکه دنبال آن است که چیزی بگوید که ضمنا آن را رد کرده و نگفته باشد. به همین دلیل هر چه مي گوید یك جمله بعد آن را به شکلی نقض مي کند. ادامه مطلب او به همین شکل به توجیه گذشته و امروز و ضد و نقیض گویی به منظور امکان توجیه در آینده اختصاص دارد و هرچه بیشتر مي کوشد توجیه کند، بیشتر در تناقض فرو می رود. این که چنین نوشتنی را چه اجباری است؟ از خود ایشان باید پرسید.

توجیه خروج از حاکمیت

پس از ضد و نقیض گویی در مورد شکست اصلاحات امیرخسروی میکوشد نظریه خروج از حاکمیت خود را توجیه کند. وی میگوید: " تا تکلیف لوایح خاتمی روشن نبود ... شخصا بر این باور بودم و قویا از این نظر دفاع مي‌کردم که سیاست و رفتار ما در قبال جمهوری اسلامی، مي‌باید همسو و هماهنگ با قانونمندي‌های حاکمیت دوگانه باشد". در ادامه این "خودباوری" امیرخسروی به فکرتوجیه امروز خود مي افتد و طبق عادت گریزی به صحرای کربلا مي زند و مینویسد:

"چپ ایران در تاریخ معاصر کشور، که خود شاهد آن بودم، دو بار در برخورد و رویکرد با این پدیده مهم، دچار خطای سخت زیانبار شد. بار اول به هنگام حاکمیت دوگانه در زمان دکتر محمد مصدق و بار دوم به هنگام دولت موقت مهندس بازرگان. هر دو بارخطا کردیم و آزادی را قربانی ملاحظات و حسابگري‌های مسکین و من درآوردی کردیم. تکرار بار سوم آن دیگر گناه نابخشودنی بود. خطای معرفتی در این بود که درك درستی از آزادی نداشتیم!"

امروز نزدیك بیست سال است که بابك امیرخسروی از "ما" به "من" تبدیل شده اما هنوز "ما" را نقد میکند. او معمولا وقتی میگوید "ما" یعنی "نه من" بلکه دیگرانی که چون امروز من نمي‌اندیشند. "ما" یعنی کسانی که او در گذشته در کنار آنان بوده و آنان امروز در کنار او نیستند. وی عادت دارد نه بنام خودش از اشتباهات خودش، بلکه بنام "ما" از اشتباهات "چپ ایران" سخن بگوید. به همان شکل که در بررسی امروز سخنان ضد و نقیض مي گوید تا راه را برای توجیه خود در آینده باز گذارد در بررسی دیروز هم بین من و ما تناقض ایجاد میکند تا با خراب کردن "ما" دیروز "من" امروز را موجه جلوه دهد. این شیوه ظاهرا نزد امیرخسروی دیگر به یك عادت غیرقابل ترك تبدیل شده و مقاله اخیر او تصویر کاملی از آن است.

درباره دولت موقت بازرگان، ماهیت آن، نگرش غالب درآن، ترکیب طبقاتی این دولت و منش و روش آلوده به یاس آن که سرانجام نیز به استعفای آن انجامید، سخن بسیار است که جای آن دراینجا نیست. دولتی که بنا بر گفته دکتر ابراهیم یزدی در مصاحبه های امسال خود بمناسبت سالگرد تصرف سفارت امریکا با مطبوعات داخل کشور، بسیار پیش از تصرف سفارت بارها استعفا داده و می خواست میدان را ترک کند، چرا که اعتقاد داشت حاکمیت دوگانه است و او نمی‌تواند در حاکمیت دوگانه کار کند و بماند تا حاکمیت را یگانه کند! اتفاقا حیرت آور است، کسانی مانند امیرخسروی که نه دیروز؛ بلکه امروز به این اعتقاد رسیده اند که باید از دولت بازرگان دفاع می شد(یعنی از یک "گانه" در برابر یک "گانه" دیگر دفاع می شد) نه تنها در حمایت از خاتمی و اصلاح طلبان درمیدان باقی نمانده و اساسا به میدان نیآمده اند، بلکه در این سال ها به خاتمی توصیه تکرار همان شیوه و روشی را کرده و می کنند که مهندس بازرگان اتخاذ کرد. یعنی ترک میدان!

ما، اگر جای آنهائی بودیم که از اوهام "دفاع از دولت بازرگان در سال ۵۸" سخن می گویند، یواشکی هم شده در خانه و خلوت خود کلاهمان را قاضی می کردیم و به خود پاسخ می دادیم: اگر از دولتی که خود تاب نیآورد و رفت و نماند تا بتوان یاری اش کرد تا مبارزه را ادامه دهد باید حمایت می کردیم، چرا از دولتی که مانده و مبارزه را ادامه میدهد دفاع نمی کنیم؟

لابد این پاسخ تاریخی را امیرخسروی برعهده محسن حیدریان عضو دیگر رهبری حزب دمکراتیک مردم ایران گذاشته که ۲۰ سال دیگر بنویسد: "به باور من باید ... دفاع می‌کردیم"!

اگر درسی از گذشته گرفته شده باشد، امروز باید نتیجه اش در میدان دیده شود، نه در اوهام پروری ها ادعا شود!

خروج یا عدم خروج از حاکمیت

به گفته امیرخسروی با روشن شدن تکلیف لوایح خاتمی و معلوم شدن شکست اصلاحات وی به این نتیجه رسیده که سیاست و رفتار ما دیگر نباید همسو با قانونمندی های حاکمیت دوگانه باشد. امیرخسروی توضیح نمي دهد منظورش از "قانونمندی های حاکمیت دوگانه" چیست. از فحوای کلام و توسل او به تاریخ می تواند (خوشبینانه) چنین استنباط کرد که چون حاکمیت دوگانه است احتمالا باید مانند دوران مصدق یا بازرگان از یکی از طرفین این حاکمیت دفاع مي کردیم. وی توضیح میدهد:

"تا همین اواخر، امیدوار بودیم در صورت رد لوایح دوگانه، اصلاح طلبان با خروج سربلند از حاکمیت بتوانند با اعتبار معنوی و محبوبیت بیشتر، پیشاهنگ تشکیل جبهه گستردهای با مشارکت سایر مولفههای آزادی خواه و ملیون بیرون از حاکمیت باشند... لذا هوادار نظریه خروج از حاکمیت

بودم ... البته حالا دیگر خروج از حاکمیت بسیار دیر و بي‌ثمر است "

چند بار باید مجموع این جملات را با دقت خواند تا به عمق شیوه وی دست یافت. طبق این سخنان، آقای امیرخسروی، تا زمان عدم رد لوایح براین نظر بوده که باید مطابق با قانونمندي‌های حاکمیت دوگانه برخورد کرد، ولی آن زمان برعکس طرفدار خروج از حاکمیت بوده و امروز که این لوایح رد شده ایشان که معتقد بوده در صورت رد لوایح باید از حاکمیت خارج شد، برعکس، دیگر طرفدار خروج از حاکمیت نیست چون بگفته وی "حالا دیگر خروج از حاکمیت بسیار دیر و بي‌ثمر است". همه این تناقض گویی ها هم فقط بخاطر آن است که بنحوی خروج از حاکمیتی که هوادار آن بوده است را توجیه کند.

امیرخسروی در ادامه پس از آنکه عمل و حرف دیروز خود را نقض مي کند و اعلام مي کند بعد از رد لوایح دیگر طرفدار خروج از حاکمیت نیست و آن را " دیر و بي‌ثمر" میداند به محمد خاتمی اشاره مي کند و مي نویسد"همین بودن ایشان در مقام ریاستجمهوری و این چانه زني‌ها و گلایه‌ها و اشغال بخشی از فضای سیاسی کشور، در پیشبرد جنبش آزادي‌خواهی نقش مثبتی داشته است... با تمام کمبودهایش، فکر مي‌کنم بهتر است تا پایان بماند" اما هنوز این جمله تمام نشده براساس روش خود دوباره سخن خود را نقض مي کند و مي نویسد: "به باور من آزادی خواهان اصلاح طلب ایران پیش روی خود، راهی جز بستن دفتر امید به حاکمیت دوگانه ندارند. باید در فکر و اندیشه راه‌حل مستقلی در خارج از حاکمیت بود".

شاید لازم نباشد به آقای امیرخسروی توضیح داد که نه کسی طرفدار حاکمیت دوگانه است و نه کسی به آن امید بسته است. همه بحث برسر آن است که چگونه و بسود چه کسی می توان و باید حاکمیت دوگانه را یگانه کرد. حاکمیت یگانه راست و جبهه ضداصلاحات یا حاکمیت یگانه جبهه مدافع اصلاحات و مردمسالاری در مرحله کنونی؟

بنابراین دو مشی رویاروی هم قرار گرفته اند:

- استراتژی جبهه ضداصلاحات که میکوشد به حاکمیت دوگانه خاتمه دهد و حاکمیت را هر چه سریعتر بسود خود یگانه کند،

- استراتژی جبهه اصلاحات که، برعکس مي کوشد حاکمیت دوگانه را حفظ کند تا زمانی که بتواند آن را بسود طرفداران اصلاحات یگانه کند. خروج از حاکمیت زمانی که امیرخسروی "قویا از آن دفاع " مي کرد به معنای یگانه شدن حاکمیت بسود جبهه ضداصلاحات و دشمنان دمکراسی و مردمسالاری بود و اقدامی بود کاملا انفعالی و نادرست. که پیامدهای آن را می توان در نتیجه انتخابات شوراها دید. اینکه امیرخسروی دچار چنین اشتباه بزرگی شد که در آن زمان از خروج از حاکمیت دفاع مي کرد و در واقع راه را برای یگانه شدن حاکمیت بسود راست هموار مي کرد شاید بقول خودش ناشی از خطای معرفتی است و هنوز "درك درستی از آزادی" ندارد. اما این نخستین بار نیست. به هنگام انتخابات دوم خرداد ۷۶ امیرخسروی از مردم خواست که به خاتمی رای ندهند و رای سفید بدهند. اجابت این خواست به معنای پیروزی ناطق نوری بود. امروز امیرخسروی از خاتمی ستایش مي کند که با بودنش و ماندنش فضا را باز کرده است. آیا دیروز، آنموقع که امیرخسروی از مردم خواست به خاتمی رای ندهند، یاد اشتباه "چپ ایران" نبود؟ چرا گناه بقول خودش "نابخشودنی" را در سال ۱۳۷۶ دوباره تکرار کرد؟ آیا همچنان در سال ۱۳۷۶ دچار خطای معرفتی بود و درك درستی از آزادی نداشت؟ یا اینکه در انتقادی که از گذشته چپ ایران مي کرد جدی و صادق نبود و در نتیجه نمي توانست واقعا از آن درس بیاندوزد؟

واقعیت آن است که امیرخسروی تمایلی به انتقاد از دیدگاه‌های خود ندارد و به همین دلیل هیچگاه موضع کاملا نادرست خود را در انتخابات ۱۳۷۶ جدا نقد نکرد و بي دلیل نیست که او ناگزیر است در هر بزنگاه تازه این جنبش اشتباه خود را تکرار و تکرار کند. طرح بی موقع خروج از حاکمیت، تکرار همان خطای نابخشودنی رای سفید انتخابات ۱۳۷۶ بود. همانطور که امروز ادعای ضرورت بستن دفتر امید به حاکمیت دوگانه ادامه همان اشتباه است.

اما خروج داوطلبانه از حاکمیت که در مرحله کنونی به معنای یگانه شدن حاکمیت بسود جبهه ضداصلاحات و مردمسالاری است، زمانی دارای حداقل توجیه می بود که حاکمیت دیگر حاکمیت نباشد، یعنی قدرت در دست آن، فاقد قدرت واقعی باشد و در مرحله ای قرار گرفته باشد که شمارش معکوس سقوط آن آغاز شده باشد. نگاه کنید به استعفای نمایندگان مجلس شاهنشاهی در سال ۵۷، استعفای سران نظامی، اعلام بی طرفی ارتش و...آن چیزهائی که باید از گذشته آموخت اینهاست نه توهم حمایت از دولت بازرگان یعنی دفاع از آزادی، آنهم درسال ۵۸ که گسترده ترین آزادی ها در جامعه ایران برقرار بود، آنچنان که بنام چریک فدائی به سفارت امریکا لشکر کشی شد و مطبوعات خیلی دمکرات شده ای نظیر "پیغام امروز" به سردبیری "رضا مرزبان" و یا فکاهی نامه "آهنگر" به سردبیری منوچهر محجوبی که اولترا رادیکال منتشر می شدند و چشم دیدن حزب توده ایران را هم در عرصه سیاست کشور نداشتند "مثلث بیق" (بنی صدر- قطب زاده- یزدی) را کشف کرده و مرتب درباره آن می نوشتند و یا داستان گربه نره (آیت الله منتظری) را برای خوانندگان خود شرح می دادند. نه تنها اسناد، بلکه شاهدان آن ماجراجوئی ها و چپ نمائی ها هنوز زنده اند. بپرسید تا برایتان شرح بدهند چگونه راه ارتجاع را برای سلطه برقدرت هموار کردند.

چه چیز به امیرخسروی نشان داده بود یا نشان داده است که جنبش دیروز در مرحله خروج از حاکمیت بود و یا امروز هستیم؟ افسوس امیرخسروی که گویا او دیروز طرفدار خروج از حاکمیت بود ولی چون به موقع اینکار انجام نشد اکنون دیگر دیر شده است، خطایی است فاحش تر و توجیهی است غیرقابل دفاع تر از نفس حمایت بی موقع وی از اندیشه خروج از حاکمیت.

مرکز ثقل در کجاست؟

امیرخسروی در توجیه "بستن دفتر امید به حاکمیت دوگانه" به نظریه " مرکز ثقل" متوسل میشود و در تناقضاتی

عمیق تر فرو میرود. به گفته وی ضرورت پایان امیدواری به حاکمیت دوگانه از آنجا ناشی میشود که "مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از حاکمیت دوگانه به بیرون از آن و به درون جامعه است"

تا آنجا که به تاریخچه نظریه موسوم به مرکز ثقل مربوط میشود، این نظریه نخستین بار به شکل دقیق خود در راه توده بهمن ما ۱۳۷۴ مطرح شد. در آن زمان که اپوزیسیون سرگرم تشکیل آلترناتیو دمکراتیك در خارج از کشور بود، راه توده با تحلیل اوضاع داخلی ایران اعلام کرد که "تضاد عمده و تعیین کننده سرنوشت ایران تضاد درون جمهوری اسلامی است و نه تضاد میان جمهوری اسلامی و اپوزیسیون". این سخنان البته در آن موقع در اپوزیسیون خارج از کشور ایران تاثیری نداشت و آنان همچنان بدنبال الترناتیو دمکراتیك خود میچرخیدند. اما راه توده از جمله بر اساس این اندیشه که از تحلیل مشخص اوضاع ایران ناشی مي شد، در دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری خرداد ۷۶ که آنان را برای سرنوشت ایران تعیین کننده تر از تشکیل آلترناتیو دمکراتیك در خارج از کشور مي دانست شرکت کرد و به مردم توصیه کرد آرای خود را به سود نامزدهای طرفدار اصلاحات به صندوق بریزند و از توده ای ها و همه نیروهای مترقی داخل کشور نیز خواست نه تنها چنین کنند، بلکه مشوق آن در میان مردم باشند.

بعد از دوم خرداد و غافلگیر شدن گروههای خارج از کشور تحریم کننده انتخابات، نظریه مطرح شده در راه توده اپوزیسیون را در فکر فرو برد ولی از آنجا که تمایلی به اعلام اینکه این اندیشه نخستین بار درکجا و از طرف چه کسانی مطرح شده است وجود نداشت، بنام نظریه مرکز ثقل و گرانیگاه و غیره طرح گردید. بابك امیرخسروی و فرخ نگهدار هر دو آن را بلافاصله پس از دوم خرداد اعلام کردند. بعدا سعید برزین نتیجه تحقیق خود در مورد جناح بندی سیاسی در ایران را به همین موضوع اختصاص داد و با اشاره به انتخابات خرداد ۷۶ یادآور شد که "انتخابات ۲ خرداد ثابت کرد ... که نیروهایی که در تعیین سرنوشت سیاسی موثر بودند عمدتا در " داخل " نظام حضور داشتند و نیروهای خارج از نظام نقش اندك و چه بسا بی تاثیری را ایفا مي کردند. در این شرایط ، مبارزه میان نیروهای داخل نظام با نیروهای خارج از نظام موجب تحول نشد. بلکه مبارزه میان خود جناح های داخل نظام بود که به تغییر و تحول انجامید." (جناح بندی سیاسی در ایران از دهه ۱۳۶۰ تا دوم خرداد ۱۳۷۶، تهران ، نشر مرکز ، ۱۳۷۷ ، ص ۸۹)

اما، واقعیت اینست که امیرخسروی نظریه مرکز ثقل را هم دستکاری مي کند و نخست مرکز ثقل را از درون جامعه به درون حاکمیت مي برد تا آن را دوباره بعنوان یك واقعه و تحول تازه که گویا او کشف کرده، از درون حاکمیت به درون جامعه انتقال دهد و بگوید "مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از حاکمیت دوگانه به بیرون از آن و به درون جامعه است".

اما، باز هم حقیقت اینست که حاکمیت دوگانه خود بازتابی از وجود جنبش اصلاحات در درون جامعه است. گفتن اینکه مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از درون حاکمیت دوگانه به درون جامعه است هیچ معنایی ندارد. هر دوی اینها اشکال مختلف یك جنبش هستند. بدون وجود جنبش اصلاحات در جامعه اصلا چیزی بنام حاکمیت دوگانه وجود نداشت و نمیتوانست بوجود بیآید. آشکار سازی هرچه بیشتر و تشدید هرچه کامل ترحاکمیت دوگانه دستآورد و درواقع بزرگترین دستآورد جنبش اصلاحات درون جامعه تا به امروز بوده است.

رویکرد به خارج از کشور

از این ادعا که که گویا مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از حاکمیت دوگانه به درون جامعه است امیرخسروی دو نتیجه میگیرد :

یك توجه به خارج ، دوم تحریم انتخابات مجلس هفتم.

امیرخسروی ظاهرا "جامعه" را خارج از کشور مي داند زیرا بلافاصله پس از طرح نظریه خود و آنجا که مي خواهد "راههای برون رفت" از این وضع را نشان دهد به سراغ تشکیل جبهه جمهوریخواهی در خارج از کشور مي رود و مي‌نویسد: " برای برون رفت از آچمز کنونی، طیف گسترده‌ای از جمهوری خواهان ... در خارج از کشور، در بیانیه ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۲، تحت عنوان : «برای اتحاد جمهوری خواهان ایرا ن»، همه نیروهای آزادی خواه کشور را برای همگامی و هم آهنگی و ایجاد یك جنبش گسترده دموکراتیك دعوت کرده " اند.

از نظر ما، اینکه طیف گسترده ای از جمهوریخواهان خارج از کشور بکوشند یك جنبش گسترده دمکراتیك ایجاد کنند فی نفسه اقدامی است که می تواند مثبت باشد به شرط آنکه درك درستی از امکانات ، محدویتها و وظایف هر جبهه‌ای که در خارج از کشور تشکیل میشود وجود داشته باشد. هر جبهه یا تشکل در خارج از کشور زمانی میتواند نقش مثبت و مفیدی داشته باشد که امکانات خود را در خدمت پیشبرد مبارزه مردم در داخل کشور قرار دهد. ولی میدانیم که همه دیدگاه ها در درون جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور براین اساس شکل نگرفته و از جمله بخشی از آن مي کوشد تا با نفی مبارزه در داخل، جبهه جمهوریخواهان خارج از کشور را به الترناتیو مورد حمایت غرب دربرابر، در رقابت یا در همکاری با سلطنت تبدیل کند. نظریه امیرخسروی اکنون به این دیدگاه بشدت نزدیك شده و هرچند مبارزه در داخل را نفی نمي کند اما با ادعای اینکه دفتر امید به حاکمیت دوگانه را باید بست، یا مرکز ثقل مبارزه در حال تغییر است و نتایجی که از آن مي گیرد عملا در خدمت دیدگاه مذکور قرار دارد.

در همین چارچوب امیرخسروی به ارائه راه حل پرداخته و مي نویسد :

"به نظر من، در اوضاع و احوال کنونی کشور، شاید مناسب‌ترین راه این باشد که ابتکار عمل ایجاد یك اپوزیسیون مستقل خارج از حاکمیت را اهل مطبوعات که رکن چهارم جمهوریت است، و تشکل‌های سیاسی نظیر «دفتر تحکیم وحدت» که نسبتا استوارترین و منسجم‌ترین تشکل سیاسی موجود کشور است، همراه باشخصیت‌های سیاسی- فرهنگی

منفرد که از اعتبار و محبوبیت مردمی برخوردارند، بر عهده بگیرند."

امیرخسروی طوری سخن میگوید که گویی در ایران اپوزیسیون مستقل ملی، ملی- مذهبی و چپ اصلا وجود خارجی ندارند و بقول خودش "مناسب ترین راه" آنست که دفتر تحکیم وحدت و اهل مطبوعات چنین اپوزیسیونی را برپا کنند. درواقع آنچه امیرخسروی بدنبال آن است اپوزیسیون مستقل از حاکمیت نیست که هم اکنون هم وجود دارد، بلکه تشکیل شعبه داخلی جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور است و امیدوار است دفتر تحکیم وحدت و بخشی از اهل مطبوعات این نقش را برعهده گیرند. اینکه امیرخسروی بخواهد جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور در ایران شعبه و هوادارانی داشته باشد، البته ایرادی ندارد، اما نه به این بها که اصلاحات شکست خورده اعلام شود، وجود حاکمیت دوگانه یا تاثیر آن نفی شود، اپوزیسیون واقعا موجود مستقل از حاکمیت بکلی نادیده گرفته و حذف شود، اصلاح طلبان حکومتی به ترك سنگرهای خود در حکومت دعوت شوند، ضروت تحریم انتخابات مجلس اعلام شود و ....

ناگفته پیداست که امیرخسروی دقیقا به همانجا بازگشته است که فداییان اکثریت در کنگره اخیر خود بدان سو رفته اند. یعنی ادامه شرط بندی قدیمی برروی ناکام ماندن اصلاحات و در نتیجه قوت گرفتن مجدد رویای آلترناتیو دمکراتیك مورد حمایت غرب در خارج از کشور. اما امیرخسروی چون میداند حرفش در میان هوادران اصلاحات در حکومت و اپوزیسیون مستقل از حکومت تاثیر چندانی ندارد؛ این است که صاف و ساده آنان را نفی مي کند و به زبان بی زبانی به دفتر تحکیم وحدت و اهل مطبوعات از قبیل علیرضا علوی تبار و حمیدرضا جلایی پور توصیه مي کند که اگر مي خواهند آینده ای داشته باشند امید خود را از حاکمیت دوگانه و اصلاح طلبان به اصطلاح حکومتی و اپوزیسیون داخلی مستقل از حاکمیت ببرند و به شعبه ای از "آلترناتیو" آینده دار خارج از کشور تبدیل گردند. این آن درسی است که ظاهرا امثال ایشان از گذشته تاریخی یکصدساله جنبش آزادیخواهی و مردمسالاری گرفته اند!

تحریم انتخابات

نتیجه طبیعی که امیرخسروی از همه این مقدمات مي گیرد آن است که باید انتخابات مجلس هفتم را از هم اکنون تحریم کرد. وی تا آنجا پیش مي رود که خواهان پیوستن جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به اپوزیسیون بیرون از حاکمیت مي شود و با اشاره به این دو تشکل سیاسی مي نویسد:

" آیا وقت آن نرسیده است که این احزاب تکلیف خود را روشن بکنند و بدون فوت وقت، با تحلیل اوضاع و بن بست کنونی با اعلام انصراف از شرکت در انتخابات صریحا خود را در طیف اپوزیسیون بیرون از حاکمیت قراربدهند؟"

امیرخسروی توضیح نمي دهد به چه دلیل، اگر گروهی انتخابات را تحریم کرد در طیف اپوزیسیون خارج از حاکمیت قرا میگیرد. مگر همه شرکت کنندگان در انتخابات بخشی و اجزائی از درون حاکمیت هستند که با تحریم آن جزو اپوزیسیون بیرون از حاکمیت شوند؟ اینکه جبهه ضداصلاحات بکوشد احزابی نظیر مشارکت یا مجاهدین انقلاب اسلامی را از حاکمیت بیرون کند و بقول امیرخسروی در طیف اپوزیسیون خارج از حاکمیت قرار دهد کاملا قابل فهم است و می بینیم که با چه شدتی این طرح بصورت توطئه های پیاپی و از جمله ملحد اعلام کردن هاشم آغاجری عضو شورای رهبری این سازمان پیش برده می شود و بانگ آن از کلوی امثال آیت الله مشگینی بیرون می آید. پافشاری شورای نگهبان بر ندادن هرگونه امتیازی درمورد نظارت استصوابی درواقع درست با همین هدف بیرون کردن و قراردادن این گروهها در طیف اپوزیسیون بیرون از حاکمیت است. اما امیرخسروی این را توضیح نمي دهد که چرا خود اینان نیز باید طرفدار این باشند که "تکلیفشان روشن شود" و سریعا از حاکمیت اخراج شوند!

سرانجام بحث

از این همه حدیث و حکایت و سخنان ضد و نقیض امیرخسروی شاید بتوان چند راهکار مشخص را تا حدودی استنباط کرد: باقی ماندن خاتمی در حاکمیت، خروج بقیه اصلاح طلبان از حاکمیت، تحریم انتخابات مجلس هفتم، پیوستن به جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور.

امیرخسروی توضیح نمي دهد حاکمیت دوگانه چرا آنجا که به خاتمی مربوط مي شود مفید است، اما در مورد بقیه اصلاح طلبان نامفید. این نکته نیز روشن نیست که اگر جبهه مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی فورا از حاکمیت خارج شوند تکلیف وزرایشان در دولت چه میشود، آنها هم باید استعفا دهند؟ در این صورت، اگر کابینه خاتمی که همه اعضای آن جزو مخالفان اصلاحات باشند چه نقش مثبتی مي تواند داشته باشد؟ امیرخسروی این موضوع را نیز مشخص نمي کند که اگر اصلاح طلبان با داشتن بخشی از حاکمیت نتوانند کاری از پیش ببرند، جبهه خارج از کشور با اتکا به چه چیز و چه نیرویی مي تواند کاری از پیش ببرد. این راهکارها علاوه برآنکه جلوه ای از تناقض گویی های پیاپی بابك امیرخسروی است، بیانگر این نکته نیز هست که در ورای ظاهر حمایت و پشتیبانی از جنبش اصلاحات در داخل، چنانکه گفته شد رویای تشکیل الترناتیو دمکراتیك در خارج از کشور است که با سرعت به صحنه بازگشته است و نظرات علیرضا علوی تبار و حمیدرضا جلایی پور از این رو مورد توجه آقای امیرخسروی قرار گرفته که از درون این نظرات دورنمای تحقق چنین رویایی را حدس زده اند. در حالیکه نه علوی تبار و نه جلایی پور، آنجا که به نیروهای دمکرات و جمهوریخواه خارج از کشور اشاره مي کنند به هیچوجه دچار این تصور نیستند که جنبش داخل را به آلترناتیو خارج از کشور پیوند زنند، بلکه برعکس آشکارا مي کوشند که نیروی جنبش دمکراسی و جمهوریخواه خارج از کشور را در خدمت جنبش اصلاحات در دادخل کشور قرار داده و آنها را به هوشیاری برای درک شرایط و واقعیات داخل کشور دعوت کنند. این دو مشی در تضاد با یکدیگرند نه در هماهنگی با هم!

بدنبال اهدای جایزه صلح نوبل به خانم شیرین عبادی حقوقدان و فعال حقوق بشر در ایران، رادیوایران گفتگوئی با سردبیر راه توده پیرامون انگیزه های اهدای این جایزه به ایشان و بازتاب آن در حاکمیت ایران انجام داد، که همان زمان پخش شد. ادامه این گفتگو که در آن مسائل پس از بازگشت خانم عبادی به کشور و سپس شرکت وی در مراسم دریافت جایزه صلح نوبل مطرح شد، با فاصله چند هفته بعد انجام شد و به همین دلیل پاره ای رویدادهای مربوط به انتخابات مجلس هفتم نیز در آن عنوان گردید. این دو مصاحبه را که یکجا پیاده و با توجه به مسائل روز در ایران تنظیم کرده ایم که در زیر می خوانید:

خطرناک‌ترین جناح

با کفن امریکائی، شعار ضد امریکائی می دهد!

منش و روش خانم عبادی نشان داد که ایشان ماهی اقیانوس مواج داخل کشور است و در آن می‌خواهد شنا کند، نه در مهاجرت و رویاهای خارج از کشور!

آنها که خواب حکومت سپاهی و کودتای پارلمانی را در سر می پرورانند، عملا زمینه تبدیل ایران به افغانستان و در بهترین حالت "پاکستان" را فراهم می آورند. ظاهرا رهبر جمهوری اسلامی با فرستادن فرماندهان مطیع خودش به مجلس چنین نقشه‌ای را دارد. حکومتی مقتدر از نوع طالبان و یا "پول پت" در کامبوج. حضور فلان فرمانده سپاه در مجلس مسئله ساز نیست، مسئله ساز وقتی است که شقی ترین و مسئله دارترین فرماندهان را که دستشان به انواع جنایات و توطئه‌ها آلوده است می خواهند به مجلس بفرستند.

خدابخشیان- حقوق بشر برای جمهوری اسلامی حساس‌تر از بمب هسته‌ای شده، قطعنامه سازمان ملل در باره نقض این حقوق در ایران را خیلی‌ها ادامه اهدای جایزه صلح نوبل به خانم شیرین عبادی می‌دانند. واکنش‌ها نسبت به خانم عبادی هم که فعلا در حد حمله و ضرب و شتم او خودش را دارد نشان می‌دهد بخشی از پرونده نقض حقوق بشر در ایران است. من یادم هست، روزی که خانم عبادی از پاریس به طرف تهران پرواز کرد در سایت "پیک نت" یک عنوانی بود با این مضمون "پرواز حقوق بشر به ایران". ما در اینجا این برداشت را داشتیم که این تیتر باید از آن شما باشد. واقعا خانم عبادی پرواز حقوق بشر به ایران کرد؟ رفت که جلوی نقض حقوق بشر را در ایران بگیرد؟ ما متاسفانه در دوران اهدای جایزه صلح به خانم عبادی به دلیل درگیر بودن رادیو با فراخوان جمع آوری پول نتوانستیم به سراغ شما بیآیم. اما فکر نمی‌کنم برای شنیدن نظرات شما که اغلب متفاوت با نظراتی است که می‌شنویم هنوز دیر شده باشد.

راه توده- با تشکر از شما و حوصله شنوندگان شما. قبل از شروع صحبت، چون اشاره کردید که شما و برخی شنوندگانتان درباره آن عنوان در سایت پیک نت چنان برداشتی را کرده‌اید که گفتید، لازم می‌دانم این توضیح را بدهم. من هم مثل شما و دیگرانی که به مسائل ایران علاقمند هستند در طول روز به اینترنت مراجعه می‌کنم و سایت‌های مختلفی را می‌خوانم و مقایسه هم می کنم. اتفاقا یکی از سایت‌هایی که می خوانم و به آن علاقمند هم هستم همین سایت "پیک نت" است، که شاید نخستین روزنامه اینترنتی در خارج از کشور باشد. این عنوان را من هم در آن سایت خواندم و همانطور که شما گفتید جالب و با مضمونی هم بود، اما قرار نیست هر عنوان خوب و یا هر تحلیل و ارزیابی خوب و خواندنی که هر جا پیدا کردیم آن را به حساب من بگذارند و یا بگذارید. بنده آنقدرها هم هنرمند نیستم که شنوندگان شما تصور کرده‌اند. دیگرانی هم حتما هستند که خوب عنوان انتخاب می کنند، خوب می بینند حوادث ایران را و خوب هم می نویسند. از جمله در همین سایت پیک نت که اشاره کردید من مطالب و عناوین بسیار جالبی را گاه دیده ام، که بسیار حرفه‌ای انتخاب شده است.

خب؛ پس از این توضیح برویم بر سر اصل موضوعی که شما طرح کردید. یعنی خانم عبادی، جایزه صلح نوبل، مسئله حقوق بشر در ایران، نقش خانم عبادی از این پس در ایران و جهان و برخوردهائی که با ایشان و جایزه‌ای که به ایشان تعلق گرفته می شود.

ابتدا و از همان لحظه ای که اعلام شد خانم عبادی برنده جایزه صلح نوبل شده، تا این لحظه که من با شما صحبت می کنم، دو نوع برخورد و دو نوع بینش نسبت به این جایزه و نسبت به دریافت‌کننده ایرانی آن شده و می شود. هم در داخل و هم در خارج.

اما، پیش از پرداختن به این دو نوع نگرش و برخورد، من می‌خواهم خدمت شما و شنوندگان شما یک نکته مهمی را یادآوری کنم و آن اینکه این رویداد، یعنی اهدای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی و استقبالی که از ایشان هنگام ورود به ایران شد و دعوت‌هائی که از ایشان برای شرکت در مراسم متعدد می شود، پیش از هر چیز این را به ما و بویژه به آنها که معتقد هستند و یا بودند جنبش مردم فروکش کرده و از نفس افتاده نشان داد و آن، استقبالی است که از خانم عبادی در ایران شده و ادامه دارد. ابتدا استقبال در فرودگاه مهرآباد که بدون هیچ نوع هماهنگی و حتی با کارشکنی تلویزیون و جلوگیری از انتشار خبر بازگشت ایشان به کشور صورت گرفت. یعنی مردم و بویژه جوانان بطور خودجوش رفتند به فرودگاه مهرآباد به استقبال ایشان. شمار این جمعیت را هم بین ۳۰ تا یکصد هزار نفر همان موقع تخمین زدند. این رویداد باید به ما نشان

داده باشد که مردم ایران منتظر فرصت برای نشان دادن عزمشان برای تغییرات و استقبال از آن چیزی هستند که می‌خواهند. این رویداد همچنین به ما نشان داد که مردم از دعوت‌های هیجانی و آشوب طلبانه که هزینه‌های سنگینی هم می‌تواند برایشان داشته باشد استقبال نمی کنند، اما آنجا که بصورت مسالمت‌آمیز و درحد حمایت از یک اندیشه و یک شخصیت بعنوان نماینده آن اندیشه است، حاضرند به حرکت دربیآیند که دیدیم به حرکت در آمدند. درحالیکه، در گذشته دیدیم که همین مردم به انواع فراخوان‌ها از رادیوهای خارج کشور برای به خیابان آمدن مردم پاسخ ندادند. ما امیدواریم درس‌های لازم از هر رویدادی گرفته شود. به این ترتیب، ما بازهم بر همان نظر همیشگی خودمان تاکید می کنیم که تا وقتی مردم به خواست‌های اقتصادی و سیاسی خود در ایران نرسند، جنبشی که برای دست یابی به این خواست‌ها شروع شده خاتمه نمی‌یابد، مگر با به خون کشیدن گسترده آن، که تازه ما معتقدیم در آن صورت نیز به بهانه پاسخگوئی به این خواست‌ها و وعده تحقق مستبدانه آنها کسانی دست چنین سرکوب خونینی خواهند زد و این خود تازه در خودش تضادهای جدیدی را همراه دارد. یعنی تحقق خواست های اقتصادی مردم که از سوی چنان حکومتی ناممکن است. یعنی باز هم مسئله بحران عمومی در جامعه ایران و جنبش گسترده مردم ایران برای دگرگونی مطرح باقی می ماند. بنابراین، ما تا وقتی تضاد مردم با حاکمیت وجود دارد و این تضاد در هر فرصت و مقطعی خود را نشان می‌دهد، با مدعیان پایان جنبش، شکست جنبش، بن‌بست جنبش و از این نوع تعبیرها نخواهیم شد. قبل از آنکه مسئله خانم عبادی مطرح باشد، این مسئله اساسی مطرح است، یعنی وجود جنبش و جستجوی فرصت برای نشان دادن آن. حالا، تحصن شد با تحصن، انتخابات شد با انتخابات، تظاهرات شد با تظاهرات، رفراندوم شد با رفراندوم... بهرحال مردم دنبال فرصت‌های ممکن، با درنظر گرفتن شرایط هستند. این جامعه تحول می‌خواهد. حتی مخالفان تحول هم وقتی همچنان بر تحرک‌ها و تکاپوهای خودشان می‌افزایند، عملا یعنی جنبشی هست که آنها در مقابلش مقاومت می کنند.

حالا برویم بر سر آن دو نوع برخوردی که با اهدای جایزه صلح نوبل نسبت به خانم عبادی شده و قطعا در آینده هم به اشکال مختلف ادامه خواهد یافت.

یک نگاه، همان نگاهی است که از ابتدای اعلام اهدای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی در میان مخالفان اصلاحات در داخل کشور بوجود آمد؛ یعنی همان‌ها که از هر رویدادی که بوی بسته شدن دفتر آنها در حاکمیت بیآید وحشت زده می‌شوند و بقول معروف از هر طناب سفید و سیاهی می‌ترسند. اینها شروع کردند به اینکه اهدای جایزه به خانم عبادی یک توطئه است و این توطئه هم زیر سر امریکا و اروپاست. این نگاه همچنان ادامه دارد و حالا از سطح مقالات حسین شریعتمداری در کیهان علیه جایزه صلح نوبل، تبدیل شده است به حملات گروه‌های فشار و گروه های ضربت سپاه پاسداران به ایشان در دانشگاه الزهرا، و البته زیر چادر مشکی اینبار!

این البته تبلیغات ارزانی است که مردم به آن اهمیتی هم نمی‌دهند، مخصوصا حالا که با تعرض به ایشان هم همراه شده که این دیگر بهترین حالت است، زیرا مردم فورا فهمیدند مخالفان صلح نوبل همان عاملین و آمرین قتل های زنجیره‌ای‌اند. اینها علیه صلح نوبل خانم عبادی خیلی دست و پا زدند، اما خنده دارترین این تلاش ها و مخالفت ها، آن استقبالی بود که از سعید و سهیل در فرودگاه مهرآباد کردند.

سعید و سهیل لایق نوبل!

شما و شنوندگانتان حتما بخاطر دارید که پس از اشغال بغداد و نجف توسط امریکا و در ماجرای ترور فرزند آیت الله خوئی در نجف، چند خبرنگار و تصویربردار سیمای جمهوری اسلامی ایران هم دستگیر شدند. اینها باتهام جاسوسی و عملیات تروریستی بازداشت شدند، اما از آنجا که زیرپوشش فیلمبردار تلویزیون به عراق رفته بودند، همین طیف حسین شریعتمداری و علی لاریجانی و سیمای جمهوری اسلامی شروع کردند به این ادعا که خبرنگاران سیمای جمهوری اسلامی در عراق دستگیر شده اند. بعد هم در نماز جمعه تهران آیت الله جنتی برای آنها سنگ تمام گذاشت. آنقدر این تبلیغات را ادامه دادند تا بالاخره فرماندار امریکائی عراق اعلام کرد اینها خبرنگار و فیلمبردار نبودند و باتهام جاسوسی دستگیر شده اند و پرونده آنها هم تحویل انگلستان شده است. از این مرحله به بعد تهران سکوت کرد، چون ظاهرا آنها اعترافاتی هم کرده بودند و مجموعه این اطلاعات از طرف امریکا که با ایران مناسبات ندارد در اختیار انگلستان که مناسبات همه جانبه با ایران دارد قرار گرفته بود و آنها هم به تهران اطلاع داده بودند. از این به بعد چانه زنی و معاملات پشت پرده شروع شد، تا اینکه بالاخره در یک پرتکل مبادله، در برابر تحویل چند تن از دانه درشت های القاعده به امریکا، هادی سلیمان‌پور سفیر ایران در آرژانتین که در لندن به اتهام انفجار مرکز همیاری یهودیان بازداشت شده بود و دو باصطلاح فیلمبردار سیمای جمهوری اسلامی آزاد شدند و به تهران برگردانده شدند. این ماجرا چند هفته پس از اعلام اهدای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی مربوط می شود. در روز بازگشت این دو باصطلاح مستند سازتلویزیونی، لباس شخصی‌ها، گروه های فشار و بسیجی هائی که فرماندهانشان بعنوان مستند ساز در عراق بازداشت شده و حالا به ایران برگردانده شده بودند به تقلید از مردمی که به استقبال خانم عبادی رفته بودند، بطرف فرودگاه مهرآباد راه افتادند. از همه جالب تر شعاری بود که اینها می دادند و سیمای جمهوری اسلامی که تا حالا با اصل جایزه صلح نوبل مخالفت کرده بود و در ماجرای استقبال از خانم عبادی فیلمبرداری (غیر از فیلمبرداران امنیتی برای آرشیو سازمان امنیت موازی) به فرودگاه نفرستاده بودند، حالا بیشترین پوشش خبری و تصویری را به این استقبال دادند. این دو نام یکی شان "سهیل" است ظاهرا و نام دیگری "سعید" و آن هم ظاهرا! دارو دسته های گروه فشار با شعار **"سعید و سهیل-لایق صلح نوبل"** رفتند فرودگاه مهرآباد. بعد هم رهبر جمهوری اسلامی که کمتر از بارگاه خودش خارج می شود، به استقبال این دو که بلافاصله از فرودگاه به بیت رهبری برده شده بودند رفت و آنها را بوسید. حالا اینها چه دسته گلی به سرملت و مردم زده بودند و دارای چه وزن و اعتباری بودند که رهبر در حیاط بیت بوسه بارانشان کرد، شما خودتان حدس بزنید.

خلاصه این سعید و سهیل نوبلی را هم خواستند مقابل خانم عبادی علم کنند.

بهرحال، می خواستم بگویم در داخل چه جریانی با صلح نوبل و اساسا با حقوق بشر و خانم عبادی مسئله دارد و می ترسد خانم عبادی تبدیل به یک پرچم بشود. این که ایشان چنین خواهد شد یا نخواهد نشد بحث ما نیست، زیرا در جامعه ایران باید درانتظار تحولات بسیاری بود. آنچه که مربوط به خانم عبادی می شود، آنست که ایشان دارای سابقه مشخصی درامر وکالت و حقوق بشر در ایران است و شناختی هم که از ایشان تا این لحظه وجود دارد اینست که انسانی است اصولی که نوسان سیاسی ندارد و روی یک خط مشخصی از واقع بینی حرکت می کند.

نگاه دوم، یک نگاه چپ نمائی است که عمدتا در خارج از کشور وجود دارد و دیدیم که در جریان شرکت خانم عبادی در نروژ برای گرفتن جایزه صلح نوبل هم خودش را نشان داد. همان جریانی که اوج شاهکارش برهم زدن کنفرانس برلین و تبعات آن است. یعنی همان ها که حداقل بخشی از این ماجرای کمونیست کارگری اند و زیر شعارهای چپ و مثلا کمونیستی همان روش ها و سیاست هائی را در خارج از کشور دنبال می کنند که انصارحزب الله با شعارهای مذهبی در داخل کشور دنبال می کند. من پیشتر هم در باره این ماجرا فکر می کنم در گفتگوهائی که با هم در ارتباط با کنفرانس برلین داشتیم اشاره کرده ام. از نظر ما یک سر این ماجرا آفرینی‌ها به سعید امامی و همین وزارت اطلاعات موازی بر می گردد. ما متاسفیم که ممکن است این سخنان و نظرات خوش آیند برخی ها در این سازمان های مهاجرت زده نباشد، اما اجازه بدهید آینده نشان بدهد ما چه گفتیم و حقیقت چگونه مانند ماه از زیر ابر بیرون آمد. شما این ماجرای تواب سازی در زندان اوین توسط همین حسین شریعتمداری و همکار و معاون اولش حسن شایانفر در کیهان را آسان نگیرید. آنها در دهه ٦٠ خیلی مهره چینی ها برای دهه ٧٠ در خارج از کشور کردند. چون بحث ما این ماجرا نیست، فکر می کنم به اصل موضوع اگر برگردیم بهتر باشد.

این نگاه چپ نما، مثل زمانی که خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شده بود و همه دگرگونی ها را از او می خواست و عملا جناح راست و رهبر را که صاحب قدرت و اختیارات واقعی بودند زیر سایه قرار داد و مهاجرت برای مدتی به گمراهی کشید، این بار هم پروژکتور قرمزش را روی خانم عبادی روشن کرد. حالا دیگر خانم عبادی باید در باره قتل عام زندانیان سیاسی هم پاسخ می داد، درباره حقوق کارگران هم ایشان باید توضیح می داد، درباره بیکاری هم ایشان پاسخگو بود و حتی انقلاب سوسیالیستی را هم ایشان باید می کرد. این بازی لوس و تکراری همچنان هم ادامه دارد. اینها در عمل تقویت کننده آن تزهائی هم هستند که معتقد است **"هیچ کاری در جامعه ایران نمی شود کرد، چون ولی فقیه هست"**. و اتفاقا این هم یعنی تقویت انفعالی که اکنون بصورت فاجعه آمیز شاهدش هستیم. خلاصه مثل حمام عمومی آب روی دوش هم می ریزند و دوست یابی می کنند. یک گروهی هم وقتی می گوئیم حالا که نمی شود کار کرد تا ولی فقیه هست، چه باید کرد؟ می گویند باید سازمان داد. می گوئیم چطوری؟ می گویند خود مردم می دانند. خب، تکلیف و نقش شما در این وسط چیست؟ آگاهی را هم که به مردم همان ها داده اند که در همین جمهوری اسلامی از جانشان مایه گذاشته اند و کار کرده‌اند، آنچنان که مردم را به همان مرزهای ادعائی شما رسانده‌اند.

باز هم برگردیم بر سر موضوع خانم عبادی، زیرا این مسائل خودش یک داستان جداگانه و پردرد است.

می خواستم بگویم انتظاراتی که از خانم عبادی وجود دارد، انتظارات تخیلی و رویائی است که در باره خاتمی هم داشت و به آن دامن زدند. خانم عبادی نقش معینی می تواند ایفاء کند که دارد می کند، همچنان که آقای خاتمی می توانست نقش معینی ایفا کند که کرد و می کند. آقای زرافشان می‌توانست نقشی ایفاء بکند که دارد می کند و دیگران و دیگران. به این ترتیب و از نظر ما، مجموعه ماشین اصلاحات باید حرکت کند و خانم عبادی هم حتما یکی از سرنشینان این ماشین است؛ اما حتما و قطعا ایشان یگانه راننده این ماشین نیست، زیرا ما نمی دانیم فردا چه خواهد شد، بعد از خانم عبادی چه تحولاتی شکل خوادهد گرفت، از کنار خانم عبادی و یا کنار جایزه صلح نوبل چه امکاناتی فراهم خواهد شد. جامعه در حال تحول است و کسانی می توانند نقش های معینی در ادامه حرکت ماشین اصلاحات برعهده بگیرند. این ماشین هم راه طولانی را درپیش دارد، که امیدواریم مجبور نشود از دشت مین گذاری شده هم عبور کند. فعلا خانم عبادی را در چارچوب همین نقشی که برعهده دارد ببینیم، همین نقشی که می گوید می‌خواهد وکیل پرونده زهرا کاظمی شود و یا از دکتر ابراهیم یزدی در دادگاه آینده اش دفاع کند.

حالا ببینیم خود ایشان چه نقشی دارد و چه می گوید. بمحض اینکه ایشان رسید به ایران انواع انتظارات از ایشان بود. از اینکه برود یکباره انقلاب سوسیالیستی بکند، از اینکه هنگام ورود به فرودگاه مهرآباد جلوی دهانش را با پارچه ببندد که نشان بدهد در ایران آزادی بیان نیست و یا اینکه یکباره برود حرف‌های امریکا در منطقه را بزند. ایشان اینطور عمل نکرد. ایشان بازگشت به تهران و قطعا پس از مراسم دریافت جایزه نیز وقتی به ایران برگردد از همان اصلاحاتی دفاع کرده و دفاع خواهد کرد که محمد خاتمی در سال ٧٦ گفته بود و در این شش سال شاهدیم که از دهان کسانی در درون حاکمیت و یا حتی بیرون از حاکمیت بیرون می آید. همان حرف هائی که در جریان مراسم سالگرد زنده یاد صفرقهرمانی و در خانه او از دهان آقای عموئی بعنوان قدیمی‌ترین زندانی سیاسی ایران تحت عنوان ضرورت دمکراسی، آزادی ها، همکاری و همیاری ملی برای رسیدن به اهداف اصلاحات، ضرورت حرکت گام به گام، اما یکپارچه و متحد بیرون آمد و در مراسم سالگرد قتل فروهرها و یا دو عضو شهید راه احیای کانون نویسندگان ایران زنده یادان پیونده ومختاری از دهان سخنرانان عضو کانون نویسندگان بیرون آمد. همه اینها سازهای یک ارکستراند و ما باید این را خوب بخاطر بسپاریم. خانم عبادی هم همین ها را در ایران می گوید و آن تندروی که از ایشان انتظار داشتند را مرتکب نشد و چنین شخصیتی هم نیست. موضع گیری های او در داخل کشور نشان داد که ایشان ماهی است در آن دریا و در آنجا می خواهد شنا کند و در نتیجه در

چارچوب شرایط و موقعیتی که در داخل کشور هست حرکت می‌کند، نه چارچوبی که کنفرانس برلینی ها و اولترا چپ نماها می خواهند برایش تعیین کنند و قطعا هم این راهگشا تر است و ما هم قاطعانه از آن حمایت می کنیم و موافق آن هستیم.

خدابخشیان- معمولا در خیلی از کشورها، جایزه صلح نوبل وقتی به کسی داده می شود، آن شخص تبدیل به رهبر آینده آن کشور می شود و یا نقش مهمی برای تغییرات در آن کشور بازی می کند. ما لخ والسا را در برابر خودمان داریم، پرفسور ساخاروف را داریم. شما چنین نقشی را برای خانم شیرین عبادی حدس می زنید؟ خیلی ها بیم دارند که مشارکتی‌ها ایشان را پرچم خودشان کنند.

راه توده- ببینید! اینکه در کشورهای دیگر، شخصیت هائی که شما از آنها بعنوان برندگان صلح نوبل یاد کردید در چه وضع و موقعیتی بودند و این شخصیت ها چه نقشی توانستند بازی کنند، مربوط به همان کشورها و همان موقعیت هاست. هر کشوری و هر ملتی شرایط ویژه خودش را دارد. مثلا در کشوری مثل لهستان آقای لخ والسا توانست نقش مهمی ایفاء کند، حالا این نقش علیه منافع لهستان بود و فریب مردم بود و یا نبود کاری نداریم؛ و یا در اتحاد شوروی ساخاروف چه نقشی توانست برای یک دوره ایفاء کند و بعد هم پشیمان است و یا نیست، باز به این هم کاری نداریم. ما درباره کشور خودمان می خواهیم صحبت کنیم و تفاوت موقعیت آن را با کشورهای دیگر در اینجا تشریح کنیم.

واقعیت اینست که وقتی جایزه نوبل را به شخصیت‌های مورد اشاره شما در آن کشورها داده شد، اساسا جنبشی نظیر جنبشی که اکنون در کشور ما جریان دارد، در آن کشورها وجود نداشته است و به همین دلیل فردپرستی و پرچم شدن یک شخصیت می توانست و واقعا هم توانست در غیاب شخصیت های دیگر، احزاب متنوع و جامعه در حال جوشش نقش ایفا کند. اما، کشورما در حال حاضر چنین وضعیتی را ندارد. همین امروز اگر فرصت پیدا شود، چهار کابینه بکلی جدید می تواند در ایران تشکیل شود. شخصیت‌های مختلفتی در صحنه سیاسی ایران حضور دارند، مردم ما کاملا سیاسی اند، در هر محفل و مجمعی مردم درباره سیاست و حاکمیت بی‌پروا صحبت می کنند، ما یک انقلاب و یک خیزش اصلاحی را در سبد تحولات جامعه خودمان داریم. خلاصه اینکه حرکت در جامعه ما وجود دارد، حرکت در دانشگاه وجود دارد، در مطبوعات وجود دارد، در مجلس وجود دارد، در دولت وجود دارد، در اتوبوس و تاکسی و در هر یک از مراسم سنتی و کهن ایران وجود دارد. یک چنین جامعه بیدار، آگاه و مهاجمی با جوامعی که شما اسم بردید تفاوت دارد. شاید در لهستان یک لخ والسا توانست پرچم شود، اما در جامعه ایران هر هفته و روز ممکن است یک چهره تازه و مردمی وارد میدان شود و به دیگران بپیوندد و اتفاقا استواری حرکت و پویائی جنبش ایران در همین است. یعنی که به یک آقای خاتمی، یا یک اکبرگنجی، یا یک عباس عبدی، یا یک عبدالله نوری و یا آیت الله منتظری و یا آیت الله طاهری و اسامی دیگری که من می‌توانم مانند ناصر زرافشان و دیگران و دیگران همینطور برای شما بشمارم متکی نیست، بلکه به همه آنها متکی و استوار است. افرادی که در این سالها هر کدام در مقطعی نقش مهمی در آگاهی مردم بازی کردند و همه آنها در اذهان عمومی مردم باقی مانده اند. همه آنها با هم صاحب قدرت اند و اکنون خانم عبادی هم به آن ها اضافه شده است. اینها اساسی ترین وجوه تفاوت جامعه ما با جوامعی است که شما از آنها نام بردید. این که جبهه مشارکت، حاکمیت و از همه مهمتر، مردم ایران از خانم عبادی چگونه در امر پیشبرد اصلاحات و مقابله با جناح راست جمهوری اسلامی استفاده کنند، بر می گردد به همین شرایط ویژه ایران که با لهستان و اتحاد شوروی و یا فلان کشور آسیای دور فرق می کند. ما باید منتظر بمانیم و ببینیم خانم عبادی چگونه در این دریای مواج شنا می کند، چگونه ارتباطش با مردم برقرار می شود، مردم ایران تا چه میزان ایشان و نظراتش را خواهند شناخت و خواهند پذیرفت و حوادث چه نقشی ایفاء می کند. تا اینجائی که ما اکنون با هم صحبت می کنیم، خانم عبادی از هیجاناتی که بصورت مقطعی می خواستند برایش بوجود آورند فاصله گرفته، بسیار دقیق و با شناخت کامل از حاکمیت و جناحبندی های آن، با بهره گیری از ۲۵ سال تکاندهنده جامعه ایران حرکت کرده است، که تبلور این آگاهی و هوشیاری را شما در سخنرانی ایشان در مراسم اهدای جایزه صلح نوبل شاهد شدید.

شما دیدید در جریان فشاری که به ایشان می آوردند تا در برابر محمد خاتمی به دلیل حمایت مشروطی که از جایزه صلح نوبل و ایشان- زیر فشار قطعی و بدون تردید جناح راست- موضع منفی بگیرد و بارها خبرنگاران خارجی در همین ارتباط از او سئوال کردند، ایشان با شناخت اوضاع ایران و فشارهائی که بر خاتمی وارد می آید از اتخاذ چنین مواضعی پرهیز کرد. یا، آن حضور در مجلس و حمایت قاطعی که از نقش تاریخی مجلس ششم کرده و اعلام داشت: «**درتاریخ ایران از مشروطه تاکنون ایران چنین مجلس مردمی نداشته است و من دست نمایندگان این مجلس را می بوسم!**» اینها حرف‌های احساساتی و مقطعی نیست و نان به نرخ روز خوردن هم نیست. دفاعی اینگونه ستایش آمیز از مجلسی که مخالفان اصلاحات از هر طرف چنگ به آن می اندازند، با توجه به وزن و اعتبار جهانی که خانم عبادی دارد حرف مهم و پیام مهمی برای ایران و جهان است. آن کشورها و قدرت‌هائی که هوشیارانه به اوضاع ایران نگاه می کنند معنی و پیام نهفته در این ستایش و ارزیابی خانم عبادی را می فهمند. اتفاقا بسیاری از مخالفان جنبش و دشمنان اصلاحات و آزادی در ایران هم این را متوجه می شوند، درد اینست که بسیاری از نیروهای مدعی چپ و رادیکالیسم خارج کشور این را متوجه نشده و نمی‌شوند. شما اگر تردید در باره این ارزیابی ما پیرامون نقش تجمع نیروها، نقش مجلس کنونی و نقش شخصیت های متعدد حاضر در صحنه تحولات مثبت ایران دارید، نگاهی بیاندازید به ارزیابی های منفی و مخربی که از همین مجلس در مهاجرت می شود و از رادیوها و تلویزیون های فارسی زبان هم تبلیغ می شود و به سهم خود با مخالفان تحولات در حاکمیت همسوئی کرده و در منفعل ساختن مردم هم نقش ایفاء کرده و می کنند.

خدابخشیان- عده ای معتقدند مجلس کنونی، مجلسی فرمایشی است و خیلی ها انتظار داشتند او انتخابات آینده راهم تحریم می‌کرد.

راه توده- در این رابطه هم باز دو گروه اینطور نظرها را مطرح می کنند. یک گروه اولترا چپ نما و یک گروه هم از بازماندگان نظام گذشته ایران. ابتدا خدمت شما و شنوندگانتان بگویم که این مجلس نتیجه توازن کنونی قوا و نیرو در جامعه ایران است، همانطور که مجلس آینده ناشی از توازن نیروهای اجتماعی در صحنه سیاسی کشور خواهد بود و به همین دلیل هم کنار کشیدن مردم از صحنه انتخابات و فشار نیآوردن به حاکمیت برای گشایش فضای انتخاباتی عملا توازن را می تواند به نفع آن گروه مقابل سنگین تر کند. اولتراچپ نماها هم که بی‌نیاز از توصیف اند ماشاء الله. اگر یک روز و روزگاری قرار شد در باره حوادث سالهای اول جمهوری اسلامی صحبت کنیم، آنجا اخبار آن زمان را مروری خواهیم کرد تا مشخص شود همین چپ نمائی ها و ماجراجوئی ها چگونه به سود جناح راست و ارتجاع مذهبی تمام شد. همان ها که می خواستند جمهوری "آمل" درست کنند. همان چپ نمائی ها اکنون هم به سود جناح راست جمهوری اسلامی تمام می شود. بحث تحریم انتخابات هم، حداقل در شرایط کنونی مطرح نیست، مگر حوادث و رویدادهای جدی دیگری در ایران و جهان اتفاق بیفتد. من همینجا می خواهم بگویم مسائل منطقه، مسائل جهان، حضور و یا عدم حضور مردم در صحنه انتخابات و تضعیف و یا تقویت طرفداران اصلاحات در داخل حاکمیت همه اینها به نوعی تاثیر گذار روی نتیجه انتخابات آینده خواهد بود. همچنان که همین مسائل روی نتیجه انتخابات ششم تاثیر گذاشت. کسانی که از حالا برای جامعه متحول و پرحادثه ایران اعلام تحریم انتخابات می کنند وحتی اعلامیه هم می دهند، به نظر ما هنوز نتوانسته اند واقعیات جنبش ایران و بحران حاکمیت آن را درک کنند. جامعه ای که هفته آینده آن معلوم نیست چگونه خواهد بود، جامعه ای که تا یک هفته قبل از اعلام برنده جایزه صلح نوبل خیلی‌ها فکر می کردند پاپ و یا حتی آغاجری برنده آن خواهد بود و یکباره با برنده شدن خانم عبادی همه شوکه شدند؛ برای این جامعه اعلام تحریم انتخابات، آنهم برای چند ماه آینده مقداری ناشی از بی خبری است. ضمن آنکه تحریم انتخابات عموما نیازمند یک رهبری واحد در یک شرایط مشخص بین‌المللی است که بتواند یک عظم ملی را بوجود آورد، نه آنکه عده زیادی خانه نشین شوند و عده ای هم بهر دلیل بروند رای بدهند و حکومت هم کار خودش را بکند. اگر یک روزی، حتی در باره همین انتخابات ما با چنین شرایطی روبرو شدیم، خب، می توان به تحریم بصورت جدی فکر کرد و حتی به آن پیوست و در آن چارچوب فعال هم شد، اما از حالا اعلام تحریم و تشویق خانه نشینی مردم و میدان را برای رقیب خالی گذاشتن کار عاقلانه ای نیست و آب ریختن به آسیاب طرف مقابل است. کسانی که از تحریم صحبت می کنند باید بخاطر داشته باشند که در ایران، مسئله مذهبی و تحریک احساسات مذهبی برای شکستن این نوع تحریم ها جدی است، مگر آنکه بخشی از روحانیون و نیروهای مذهبی خودشان پیشتاز تحریم شوند. اتفاقا این از تفاوت‌های جامعه ایران با جوامع دیگر است، ویژگی که باید به آن توجه داشت. مسئله تقلید مذهبی، وظیفه شرعی و این نوع مسائل در شهرهای کوچک و روستاها بویژه همچنان تعیین کننده است. ما باید کاری کنیم که جامعه فشار بیآورد انتخابات را باز کند نه آنکه برود در خانه.

ما واقعا دلمان می خواهد از این کسانی که امروز علیه این مجلس از مهاجرت تبلیغ می کنند و آن را فرمایشی اعلام می کنند سئوال کنیم و توصیه کنیم که ابتدا مروری به مجلس های دوران شاه بیاندازید، ماجرای انتخابات مجلس هفتدهم را مرور کنند که مصدق با رفراندوم آن را توانست منحل کند. آن مجالس از این مجلس بهتر بود؟ و یا اصلا قابل مقایسه است؟ بنظر ما حتی مجلس ششم با ۵ مجلس گذشته جمهوری اسلامی هم قابل مقایسه نیست که این البته بدلیل تاثیری است که تحولات جامعه و جنبش مردم روی آن گذاشته است. به این منتقدین ما می توانیم حوادث دیگری را هم یادآور شویم تا فکر نکنند تاریخ فراموش شده است. من همین چند شب پیش یک فیلمی از زندگی فروغ را می دیدم که اتفاقا فکر می‌کنم در امریکا هم تکثیر و یا تکه هائی به آن اضافه شده باشد. در این فیلم که در بخش مربوط به حضور فروغ فرخزاد در استودیو فیلمبرداری ابراهیم گلستان خیلی هم جالب و دیدنی است، یک افسر شهربانی دهه ۴۰ خاطره جالبی را تعریف می‌کند که من تا شنیدم به مقایسه آن با ماجرا کشته شدن زهرا کاظمی در بازداشتگاه اوین و در زیر دست دادستان تهران و بازپرس هایش افتادم. این افسر شهربانی که در کتابخانه اش با فیلمبردار مصاحبه می کند و نشان می‌دهد اهل مطالعه و تاریخ است تعریف می کند که در تظاهرات دانشجوئی سال ۴۲ یا ۴۳، پس از اینکه واحدهای ارتش و پلیس به دانشگاه حمله می‌کنند و عده ای را می گیرند، در میان آنها فروغ هم بوده که خودش را به مقابل دانشگاه تهران رسانده بوده است. این افسر شهربانی که با پدر فروغ که اتفاقا او هم نظامی بود و خیلی ها او را می شناخته اند وقتی به کلانتری می آید فروغ را می‌شناسد. می بیند که سرش را کوبیده اند به حوض حیاط کلانتری و او کنار حوض کلانتری مثل نعش روی زمین پهن است. افسر شهربانی می گوید که من فورا او را شناختم و خیلی تلاش کردم تا فروغ را هوش آورده و هر طور شده از کلانتری بیرونش کنم تا صبح همراه زنان دیگر (آن کاره هائی که شب دستگیر شده بودند) به زندان زنان منتقل نشود.

از این آقایان منتقد دو آتشه‌ای که حالا از پشت میکرفن‌های رادیوئی فریاد می کشند باید پرسید: فقط مرتضوی سر زهرا کاظمی را در سلول زندان به تخت و یا پله محوطه کوبید؟ این سرود را پیشینیان یاد این آقایان ندادند؟ لااقل امروز و به همت جنبش مردم و طرفداران اصلاحات می توان گریبان مرتضوی را در مجلس گرفت و از او پرسید چرا زهرا کاظمی را کشتی؟ آیا در مجلس آن سال ها هم کسی جرات کرد بپرسد سر شاعره مملکت را کی و چرا کوبید به کنار حوض سیمانی حیاط کلانتری؟ امروز این مجلس پشت اکبرگنجی ایستاده و خواهان آزادی اوست و کمیسیون اصل ۹۰ آن گزارش زندان هاشم آغاجری را تهیه می کند و گزارش قتل زهرا کاظمی را از پشت میکرفن می خواند، دیروز تاریخی و یا فردای آن شبی که دادگاه گلسرخی از تلویزیون پخش شد و مردم شوکه شدند، کسی در مجلس آن زمان پرسید جرم این شاعر چیست و طبق

کدام قانون با یک کلام حرف در یک میهمانی می توان شاعر مملکت را تیرباران کرد؟

ما هم می دانیم که دنائت و توحش در زندان های جمهوری اسلامی – بویژه در دهه ۶۰- هولناک تر از دهه ۴۰ و ۵۰ در زمان شاه بوده و تنها با دهه ۳۰ و بعد از کودتا قابل قیاس است، اما بخاطر داشته باشیم که مقاومت مردم هم به همان میزان که در برابر رژیم شاه در دو دهه ۴۰ و ۵۰ بود قوی‌تر و گسترده تر است. ما ستایش خانم عبادی از مجلس و کج اندیشی و بی خبری مهاجرت در کوبیدن مجلس ششم را در این چارچوب ارزیابی می کنیم. کسانی در این مجلس هستند که با جانشان دارند بازی می کنند و ما واقعا و عمیقا متاسفیم که عده ای در مهاجرت نشسته و بر تمام این جانبازی خط بطلان می کشند و همسو با قاتلین و آمرین قتل های زنجیره ای و قتل عام زندانیان سیاسی به روی این مجلس پنجه کشیدند و همچنان می کشند. خانم عبادی خیلی غیرسیاسی و ناآشنا با اوضاع ایران می بود اگر از این مجلس حمایت نمی کرد و دست نمایندگان آن را نمی بوسید و حمایت آنها را جلب نمی کرد و آن را حامی خود نمی ساخت؛ و دیدیم که اینگونه نبود و حتی نیروی مخالف اصلاحات را هم که بند کرده اند به حجاب و رو سری ایشان تا اصل ماجرا را که حقوق بشر است زیر روسری و ریش پنهان کنند خلع سلاح کرد. آنها که می خواهند برای امثال خانم عبادی تعیین تکلیف کنند، بهتر است به خودشان آمده و بجای صدور فتوا از مهاجرت و معلم شدن برای این و آن، کمی هم به خودشان نگاهی بیازند. عیبی ندارد، اگر از خاتمی و عبادی و دهها و صدها چهره فعال سیاسی داخل کشور هم کمی بیاموزند.

اینها شناخت ایشان از اوضاع ایران و جامعه ایست که امروز بر خلاف لهستان و کشورهای دیگری که شما اسم بردید تک چهره ای نیست. از آن مهم تر درک عمیق سیاسی خانم عبادی برای حرکت باجنبش و در صف طرفداران اصلاحات چه داخل و چه خارج از حاکمیت است. ایشان خیلی خوب این نکته را متوجه شده که برای مبارزه سیاسی و تلاش در راه حقوق بشر لازم نیست وارد بحث مذهب شود، مانند میلیون ها ایرانی دیگر همانقدر که ایمان مذهبی دارد آن را نشان داده است و تظاهر به بیش از آن هم حاضر نیست بکند و مثل خیلی‌های دیگر یکشبه ریش بگذارد و یا چادر چاقچور کند و حزب الهی شود که نان را به نرخ روز بخورد. درعین حال که شرایط بغرنج خود را هم درک می کند. بهرحال ایشان یک خانم است در جامعه ای که مذهبی است و ضمنا روحانیت شیعه ای که مخالف اصلاحات است و زن را انسان درجه دو می داند را در برابر خودش دارد و حساسیت های آنها را درک می کند؛ و یا اطلاعی که از حمایت زنان و جوانان دانشگاهی از خودش دارد و می داند که می تواند در مقاطع مهم ترین نقشی به مراتب مهم تر از امروز بازی کند و لازم است برای آینده ذخیره شود. نه آنکه بیاید به مهاجرت و به بنده و شما بپیوند و فلج شود. همین موقعیت و مسائل را در ارتباط با نگاه کشورهای تاثیر گذار جهان روی تحولات ایران هم حدس زد. آنها هم به این نکات توجه دارند که جامعه ایران جامعه ای جوان و خواهان تحولات است و ۳۶ میلیون آن زیر ۳۰ سال است، زنان در آن خیلی نقش مهمی دارند و ۶۵ درصد دانشگاه‌های ایران در اختیار دختران و زنان دانشجوست. آنها هم حتما از این زاویه به خانم عبادی نگاه می کنند و پروژکتورهایشان روی ایشان روشن است. حالا و با این موقعیت و شرایط است که باید دید خانم عبادی چگونه حرکت می کند تا در دراز مدت بتواند در جامعه ایران فعالیت کند، نه مقطعی و ضربه ای و زودگذر. این آن نکته مهمی است که اغلب چپ نماها و کسانی که با احساس شان با مسائل ایران روبرو می شوند فراموش می کنند و یا آن را درک نمی کنند.

امروز قدرت جنبش و قدرت طرفداران اصلاحات در تجمع و تمرکز آنها و پشت دادن به یکدیگر است نه در موضع‌گیری علیه هم و رقابت با هم. ارزش سیاسی خانم عبادی در درک همین نکته است. اینکه بلافاصله پس از بازگشت به کشور رفت به درون همان رودخانه ای که مجموعه اصلاح طلبان و طرفداران تحولات در جمهوری اسلامی در آن شنا می‌کنند. داخل صف آنها شد و آن صف را تقویت کرد و خود هم تقویت شد. آن تعبیری که شما آن را به عنوان خطر استفاده مشارکتی ها از خانم عبادی کردید، از نظر ما پاسخش اینست که خدمت شما و شنوندگانتان گفتم. اجازه بدهید که ما زبان سیاسی و ارزیابی های خودمان را از تحولات ایران داشته باشیم و تسلیم این نوع ارزیابی های ارزان نشویم. این که مشارکتی استفاده کرد و یا خاتمی چه کرد و عبادی چرا دهان خودش را موقع ورود به ایران با پارچه نبست و یا امثال این تعبیر و تفسیرها با نگاه ما نسبت به جامعه ایران و تحولات آن تفاوت دارد و ما این حرف ها را جدی نمی گیریم و به راه خودمان می رویم.

خدابخشیان- الان یکی از نگرانی ها اینست که جناح راست جمهوری اسلامی با امریکا به سازش و تفاهم دست پیدا کند. حتی تحرکات اخیر محسن رضائی را هم اینگونه می بینند. شما این نگرانی را ندارید؟

راه توده- ما هم تردید نداریم که بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی روی این برگ بازی می کند و این بازی هم مربوط به امروز و دیروز نیست، فقط در مقاطعی تشدید شده و حتی جنبه علنی و افشاء شده هم به خودش گرفته است. مثلا شما حتما بخاطر دارید که آنها در اوج جنگ با عراق و در حالیکه به مناسبت و بی مناسبت پرچم امریکا را در خیابان‌ها آتش می‌زدند، رفتند با امریکا و اسرائیل معامله نظامی کردند و مک فارلن را آوردند تهران. اتفاقا این جریان عموما هم با حزب جمهوریخواه امریکا در گذشته به تفاهم رسیده و با آنها ارتباط بیشتری داشته، زیرا آنها را بیشتر از جنس خودش می داند. این نوع ارتباط های زیر زمینی الان در جمهوری اسلامی معمولا در اختیار کسانی است که ما آنها را روحانیون عراقی و یا دارای عقبه روحانیونی می دانیم که معلوم نیست سرشان در گذشته به کجا بند بوده و یا در این ۱۰-۲۰ سال به کجا بند شده است. این روحانیون عراقی با برگ عراق فعلا سرگرم بازی با امریکا هستند. اینها در قوه قضائیه حضور دارند، نمایندگی‌های ولی فقیه را قبضه کرده اند، در سپاه و ادارات ایدئولوژیک نظامی و امنیتی حضور دارند، سازمان امنیت موازی درست کرده اند و آن عده دیگر که بیشتر ایرانی اند تا عراقی هم مثل این برادران لاریجانی عقبه ای مانند آیت الله جوادی آملی دارند که در جمهوری اسلامی صاحب نفوذ است. اگر از جریانی

برای معامله و زدوبند با امریکا باید ترسید این دو گروه اند، زیرا آنها حتی می توانند بر سر تمامیت ارضی ایران هم معامله کنند و یا جنگ داخلی را در ایران راه بیاندازند. از نظر ما سیاستی که در این ٦ سال در ایران پیش برده شد و عموما هم رهبری آن در قوه قضائیه و سازمان امنیت موازی و بیت رهبری بود، این ریشه خطرناک را دارد. ما هم از ارتباط های اینها می ترسیم و به همین دلیل موافق مناسبات شفاف و علنی با امریکا هستیم.

ببینید! سیاست یک امر چند پهلو و چند چهره ایست که باید به این چهره ها و نمودهای آن توجه کرد. مثلا در همین ماجرای پروتکل اتمی، یکباره جناح راست اولترا ملی شد و حتی دفاع از تولید سلاح اتمی در ایران. شما دیدید که تظاهرات خیابانی هم برای این کار راه انداختند. دو هدف پشت این ماجرا بود، یکی اینکه عملا افکار عمومی جهان را برانگیختند که ایران یا سلاح اتمی دارد و یا در تدارک آنست و این سلاح هم می خواهد بدست همین افراد غیر قابل کنترل بیفتد. مثل همین شریعتمداری کیهان که ما او را فقط بعنوان چهره مشهور این جریان نام می بریم والا می توانستیم از برخی رهبران موتلفه اسلامی و یا برخی روحانیون هم اسم ببریم.

دوم اینکه، اتفاقا این طیف خوب می دانستند و هنوز هم خوب می دانند که امریکا هیچ مخالفتی با استقرار سلاح اتمی در ایران ندارد و حتی ممکن آن را تشویق و کمک هم بکند، اما به این شرط که این سلاح در خدمت سیاست های امریکا و تحت کنترل امریکا باشد. مثلا علیه تحولات آینده روسیه و یا هند و یا حتی دورتر باشد. اینها می خواستند و هنوز هم می خواهند بر سر داشتن سلاح اتمی با امریکا وارد مذاکره و معامله شوند و با این برگ با امریکا معامله کنند. در اینصورت حاضرند بزرگترین تعهدها را هم بدهند به امریکا و هر نوع همکاری و نظارت امریکا را هم قبول کنند، فقط به این شرط که امریکا از حاکمیت مطلق آنها در ایران حمایت و پشتیبانی کند. اینها خوب می دانند که امریکا ممکن است برای رقابت با اروپا هم که شده با اینها راه بیاید. اینها قطعا به امریکا گفته اند و پشت درهای بسته و هنگام معامله مستقیم بیشتر و دقیقتر هم خواهند گفت که مشکل ما و شما که امریکا باشید، مردماند که سیاسی اند، نسل اول انقلاب است که حالا در جبهه اصلاحات قرار گرفته، مشکل آزادی هاست که هر خبری از معامله ما بدست بیآورند، منتشر می شود. شما با ما راه بیائید، ما همه نوع در خدمت شما خواهیم بود، هم داخل را تصفیه می‌کنیم و دفتر اصلاحات را می بینیم و اسم انقلاب را کم کم از دفتر افکار عمومی حذف می کنیم، هر چه از آیت الله خمینی مانده بایگانی می کنیم، اصلا ما روحانیون مقلد ایشان نیستیم که سنگ او را به سینه بزنیم. مشکل با حمایت شما از ما و بستن دفتر اصلاحات حل می شود، سلاح اتمی هم در خدمت شما خواهد بود و چه از این بهتر که با پول نفت این سلاح به سود سیاست شما تهیه شود. لوله های نفت را هم بفرمائید از ایران امنی که ما درست خواهیم کرد عبور بدهید.

اینکه امریکا با اینها به تفاهم خواهد رسید یا نه؟ بستگی به هوشیاری مردم در داخل کشور و در درجه اول نگاه داشتن ارگان هائی مثل مجلس و دفاع از آزادی مطبوعات دارد و به همین دلیل هم آنها می کوشند هم مجلس را قبضه کنند و هم مطبوعات را کنترل. آن ها که در این دو جهت عمل می‌کنند، همان ها هستند که کفن امریکائی می پوشند اما شعار ضد امریکائی می دهند. یگانه راه جلوگیری از این معامله و زدوبند افشاگری و آگاه سازی مردم است. اینها همان ها هستند که در عراق ماجرا آفرینی می کنند و حتی دستشان ممکن است در این انفجارها و حوادث اخیر عراق هم آلوده باشد برای آنکه بتوانند با این برگ، یعنی برگ عراق ابتدا وارد معامله با امریکا شوند و بعد همه امتیازها را بدهند و بمانند. حتی تولید مخفیانه سلاح اتمی اما تحت نظارت دقیق و همه جانبه امریکا برای تحولات آینده منطقه. بنابراین، آن تظاهراتی که با کفن سفید در تهران و قم راه انداختند و از اتم دفاع کردند و علیه امریکا شعار دادند، در عمل سیاستی امریکائی بود اما با کفن امریکائی! آنها یک عده ای را هم جلو می اندازند که اصلا نمی‌دانند اتم چی هست؟ خوردنی است یا پوشیدنی. نکته جالبی را یکی از نمایندگان مجلس اخیرا گفته است. این نماینده که فکر می کنم خودش استاد فیزیک است گفته: نمی خواهند بگذارند من که استاد فیزیک اتمی هستم صحبت کنم، اما در عوض فلان ملای ده و پیش نماز فلان مسجد میرود بالای منبر و در باره اتم و فوائد آن سخنرانی می کند!

به همین دلیل است که من توصیه می کنم، همیشه نرویم دنبال اینکه محسن رضائی در یونان چه کرد و یا رفسنجانی کدام زیگنال را در نماز جمعه تهران داد و یا نماینده‌اش یواشکی در فرانسه و یا بلژیک با امریکائی ها مذاکره کرد، اینها مهم هست و باید هم افشاء شود، اما ماجراهای دیگری نظیر آنچه که برایتان گفتم هم مطرح است و اتفاقا خیلی هم مهم است.

حکومت سپاهی و عواقب آن

خدابخشیان- آیا ورود نظامی ها در عرصه انتخابات آینده و حتی حضورشان در کنار جریانی که شما از آن یاد کردید همین هدف را دنبال می کند؟ این پدیده، مجلس نظامی را چگونه باید دید؟

راه توده- واقعیت اینست که از بعد از جنگ و تصفیه هائی که در سطوح مختلف فرماندهی آن صورت گرفت و عمدتا آن فرماندهانی که با رهبر نزدیکی بیشتری داشتند بالا کشیده شدند، این فرماندهان بسیار فعال در عرصه سیاسی کشور عمل کرده‌اند، تا فعالیت نظامی در دوران جنگ. نه فقط سیاسی، بلکه در عرصه اقتصادی هم آنها بسیار فعال بوده اند که هنوز کسی از جزئیات آن باخبر نیست، فقط همین اشاراتی که تاکنون به اسکله های اختصاصی شده فکر می کنم باندازه کافی گویای این فعالیت ها باشد. عده ای از فرماندهان جنگ حتی زندانی طولانی مدت شدند، عده ای هم مثل غلامرضانقدی و دیگران تا بالاترین سطوح نظامی برکشیده شدند، زیرا با باندهای مافیائی قدرت همسو شدند.

در تمام طول این شش سال گذشته هم این دسته از فرماندهان سپاه علیه اصلاحات همه نوع عمل کردند. نامه سرگشاده علیه خاتمی نوشتند، بازداشتگاه اختصاصی راه انداختند و اصلاح طلبان را برای اعتراف گیری به این بازداشتگاه ها بردند، در پادگان های مختلف و حتی جلسات سخنرانی روحانیون قم و بسیج و هر کجا که توانستند حضور یافتند و علیه اصلاحات سخنرانی کردند که شاید معروف ترین این سخنرانی‌ها همان سخنرانی فرمانده کل سپاه پاسداران "رحیم صفوی" باشد که در قم و در سمینار فرماندهان نیروی دریائی درباره روزنامه های جدید و اصلاح طلب ها گفت:**"ما فرصت دادیم تا مارها سرشان را درآورند تا ما با سنگ آن را بکوبیم"** و دیدیم که بعدها این مارها که همان عزت الله سحابی

و دکتر پیمان و عباس عبدی و اکبرگنجی بودند چه سرنوشتی زیردست این فرماندهان پیدا کردند. سرنوشتی درحد انتقال از نسل اول و معتقد به آرمان های اولیه انقلاب. سرنوشت تعدادی از فرماندهان سپاه که مقلدین آیت الله منتظری بودند هم کمتر از این نیست و اخیرا یکی از آنها را که فکر می کنم "داوود کریمی" نام دارد و سالها در زندان سپاه بوده در بیمارستان بستری کردند. این بیچاره هنوز و علیرغم بلاهائی که برسرش آوردند از انقلاب و آرمان های مذهبی و سیاسی و اقتصادی آن روی تخت بیمارستان دفاع می کرد. این مارها به زغم آقایان فرماندهانی که آلوده به تجارت و ثروت اندوزی شده اند، امثال **هاشم آغاجری** معلول یک پا از دست داده جنگ با عراق بود که دیدیم چه بلائی برسرش آوردند. ما دراین باره بسیار می‌توانیم صحبت کنیم، اما از آنجا که سئوال شما به انتخابات آینده مجلس بر می گردد، مسئله را در همین سئوال محدود مطرح می کنیم.

بنابراین، حضور سیاسی تعدادی از فرماندهان سپاه در عرصه سیاسی نکته تازه ای نیست، نکته تازه اینست که آن قدرتی که با این فرماندهان و بویژه با امثال غلامرضا نقدی شکنجه گر کرباسچی شهردار تهران و یا فرهاد نظری فرمانده حمله به خوابگاه دانشجویان رابطه تنگاتنگ دارد، می کوشد با فرستادن آنها به مجلس، عملا آنها را بر سرنوشت قوه مقننه کشور هم مسلط سازد. در واقع اگر چنین شود، مافیای قدرت پس از ٦ سال خیزهای کودتائی، سرانجام دست به طرح جدیدی **کودتای پارلمانی** خواهد زد. آنها نظامی‌های مدافع و همسو با خود را به درون مجلس می خواهند بفرستند و امیدشان هم اینست که چون مردم زیاد این چهره ها را نمی شناسند، در لباس شخصی و غیر نظامی در شهرهای محل تولد و یا محل ماموریت خود کاندیدای نمایندگی مجلس شوند. دراینجا کوشش می شود رای ثابت و سازمان یافته جناح راست یکپارچه پشت قباله این فرماندهان شود و از طرف دیگر می کوشند مردم را هم بی خبرنگهدارند و هم منفعل و خانه نشین، تا این فرماندهان بتوانند با همان مقدار آرای جناح راست و مقداری هم رای بی‌خبری مردم و در پناه انفعال اکثریت مردم وارد مجلس شوند.

دراینصورت، آنها در حالیکه در تلویزیون جمهوری اسلامی حضور فعال دارند (در حد قائم مقام کنونی سیمای جمهوری اسلامی "آقامحمدی" و یا سردبیری روزنامه جام جم و یا معاون پارلمانی سیمای جمهوری اسلامی سردار "ضرغامی" و چهره های دیگری که ما هنوز نمی شناسیم؛ و یا در قوه قضائیه بعنوان ضابط و بازپرس حضور دارند، در دولت تحت عنوان وزارت دفاع حضور دارند، در پارلمان هم حضور یافته و این دفتر را کامل کنند.

اینکه فرماندهانی از سپاه بیرون بیآیند و فعالیت آزاد سیاسی کنند و عضو پارلمان شوند و یا در وسائل ارتباط جمعی کارکنند (مثل همین حالا که در تلویزیون، روزنامه رسالت و کیهان حضور دارند) هیچ ایرادی ندارد؛ اما مسئله و مشکل در جای دیگری است:

۱- این فرماندهان اغلب بدلیل فرمانبرداری از جناح راست و ثابت شدن حرف شنوی آنها برای سرکوب مردم و مقابله ٦ ساله اخیرشان با اصلاحات به صحنه فرستاده شده اند.

۲- وابستگی به مافیای قدرت و ثروت دارند و برای دفاع از ثروت و مکنت خودشان به سبک ارتش پاکستان می خواهند به مجلس بروند.

۳- علاوه بر اینکه سابقه نظامی دارند، هر چند نفرشان وابسته به یکی از تشکل های پیدا و پنهان رهبران مافیای قدرت اند. مثل عده ای بنام فدائی اسلام، عده ای عضویت در رهبری موتلفه اسلامی، عده ای وابسته به تشکل مدرسه حقانی، عده ای وابسته به حزب الله آیت الله جنتی، عده ای انشعابی راست سازمان مجاهدین انقلاب و تشکل هائی ازهمین نوع هستند. اغلب آنها آلودگی های امنیتی و پرونده ترور و قتل هم دارند. مثلا در ترورها و انفجارهای خارج کشور نقش داشته اند و یا در داخل کشور در قتل و اعدام زندانیان عام اجرائی بوده اند و یا طرح های مختلف ترور و انفجار را در داخل کشور اجرا کرده اند. بهترین نمونه ما دراین مورد شهردار تهران است که در ماجرای قتل دکتر سامی نقش داشته و یا "آقامحمدی" در سیمای جمهوری اسلامی که طراح حکم اعدام هاشم آغاجری است و یا دیگرانی که در قتل های زنجیره ای مجری بوده اند.

به این ترتیب مهم ترین خطری که درباره ورود این فرماندهان به مجلس وجود دارد، نه نظامی بودن آنها در گذشته و یا حضورشان در جبهه های جنگ، بلکه تفکر آنها و وابستگی های حزبی و سازمانی آنها و سوابقی است که در ارتباط با حوادث خونین داخل و خارج از کشور داشته و دارند.

اما، این هنوز نوک کوه یخ است، خود کوه یخ هنوز زیر آب است.

بزرگترین دشواری و خطر بعد از شکل گیری مجلس هفتم با این ترکیب پیش خواهد آمد. ابتدا باید بدانیم که با درآوردن مجلس از چنگ اصلاح طلب ها و حضور نظامی ها در لباس شخصی در مجلس مشکل مردم با حاکمیت حل نمی‌شود. یعنی خواست های جنبش عمومی مردم ایران همچنان در خیابان ها باقی است و بر سر هر حادثه ای، مانند همین شش سالی که شاهدش بودیم یک تنش و کشاکش جدید در جامعه بوجود خواهد آمد. همانگونه که مجلس ششم متاثر از حوادث بیرون از مجلس بود، مجلس هفتم هم اجبارا متاثر از حوادث بیرون مجلس خواهد شد. شما دیدید که با حمله به کوی، با دستگیری ملی مذهبی ها، با طرح مسئله اتمی و یا تظاهرات فرهنگیان و تحصن کارگران، با زمزمه پولی شدن دانشگاه ها و خلاصه هر رویدادی که جامعه را با تنش روبرو ساختن مجلس ششم به نوعی با این حوادث درگیر شد. از آنجا که همه آن تضادهائی که باعث این تنش ها و رویدادها شد همچنان در کشور به قوت خود باقی است و قطعا به اشکال مختلف روی داده و حتی تکرار خواهد شد، مجلس آینده نیز درگیر این مسائل خواهد شد. خطر درست از اینجا ناشی می شود. از اینجا که درگیری جناح های مجلس با این رویدادها دیگر مثل مجلس ششم صرفا سیاسی نخواهد بود. فراکسیون های داخل مجلس می تواند ائتلافی از همین گرایش های سیاسی فرماندهان نظامی و وابستگی های آنها به تشکل های خارج از مجلس باشد و ما می دانیم که هر ائتلافی شکننده است و می تواند به جدائی ها و یا پیوندهای جدید بیانجامد. در این صورت؛ مثلا بر سر امضای پروتکل اتمی ممکن است فرماندهانی که در مجلس هستند هر کدام سلیقه و یا نظر خودشان را داشته باشند و یا بر دو نماینده از دو جریان در یک شهرستان با هم اختلاف نظر پیدا کنند. از آنجا که هر کدام از این فرماندهان عقبه هائی در واحدهای نظامی و ارگان های مختلف نظامی و انتظامی و امنیتی دارند، عملا یارگیری های که خارج از مجلس و در حمایت از فلان نماینده مجلس وجود دارد، یارگیری های نظامی

خواهد شد، مثل حالا که یارگیری های سیاسی می شود، آن موقع یار گیری و موضع گیری نظامی خواهد شد.

بنظر ما هسته های جنگ داخلی، برخوردهای سخت نظامی، کودتا علیه هم در شهرها و استان های کشور و حتی حکومت های خودمختار از همینجا شکل می گیرد. مثل برخورد میان استاندار و فرماندار یک شهر و یا شهرستان با نماینده نظامی آن شهر و شهرستان در مجلس، برخورد با سخنرانی او در مجلس و یا هر حادثه ای دیگر، می تواند به کشاکش های نظامی منجر شود. سابقه نفوذ فرماندهان جنگی و باصطلاح جهادی افغانستان را شما در این ۲۵ سال مرور کنید، تا بیشتر متوجه شوید من چه می گویم.

به این ترتیب، کسانی که خواب بردن فرماندهان نظامی به مجلس را دارند، که بنظر ما رهبر در این زمینه بسیار فعال است و نقش اصلی را ایفاء می کند، عملا مملکت را به سمت یک جنگ داخلی و کودتاهای نظامی می کشانند. حتی خود رهبر هم در این ماجراها نمی تواند مصون بماند. او الان با توجه به شناختی که از این فرماندهان در طول جنگ و سالهای تصفیه نظامی ها و سپاهی ها پس از درگذشت آیت الله خمینی دارد، چنین نقشه ای را کشیده که مثلا فراکسیون نظامی خود را در مجلس بوجود آورد و بقول خودش مقتدرتر حکومت کند و تشکل سیاسی- نظامی و فراکسیون خودش را در مجلس داشته باشد. اینها خام خیالی و رویاپروری است. مقتدرترین حکام هم زیر چرخ واقعیات اجتماعی له شده و باز هم خواهند شد. خطر اینست که این اقتدار و له شدن به قیمت از دست رفتن کشور و یا تحمیل یک فاجعه دیگر مانند جنگ عراق به کشور تمام شود. این بازی آزمایشگاهی در این ۲۵ سال ضربات بنیانکنی به مملکت وارد آورده است. از فتوای حرام بودن ماهی بدون فلس در اول انقلاب توسط آیت الله خمینی شما بگیرید و بیائید جلو تا برسید به فتوای شطرنج و یا حرام اعلام کردن سقط جنین و تشویق زایمان و افزودن به لشکر اسلام، فتوای اعدام سلمان رشدی و طرح صیغه و انواع طرح های دیگر که بصورت آزمایشی در جامعه اجرا کردند و بعدا خودشان هم در آن درماندند.

طرح حکومت مقتدر و مجلس نظامی و مقتدر هم چیزی است شبیه همان طرح های آزمایشی قبلی است. طرح‌هائی که سابقه جهانی و تاریخی دارد، منتهی نمی خواهند از تجربه دیگران بیاموزند. همین حکومت پول پوت و ینگ ساری در کامبوج آنقدر قدیمی نیست که از حافظه ها پاک شده باشد. آنها هم اشکال تخیلی حکومت و تغییر جامعه را آزمایش کردند و دیدیم برسر کامبوج چه آمد و بر خودشان چه رفت.

ما امیدوارم و بیش از امیدواری باید بکوشیم با گشودن این مباحث در جامعه و از طریق وسائل ارتباط جمعی که در اختیار داریم و دارید، مردم را پیش از آنکه منفعل و خانه نشین کنیم، آگاه کرده و برای مقابله به صحنه بکشیم. این آن سیاست ملی و درست است، نه امید ساقط ساختن حکومت از مشروعیت از حالا به استقبال تحریم انتخابات برویم و فکر کنیم امریکا و جهان بعد از این تحریم خواهند آمد و حکومت را برخواهند داشت و ما را جانشین آن خواهند کرد. به قدرت حضور مردم در صحنه سیاسی کشور باید اندیشید نه به قدرت خارجی برای ایجاد تحولات در ایران. اگر غرق این نوع رویاها شویم، یکباره، زمانی به خود خواهیم آمد که آنها بر سر تاراج کشور با هم به تفاهم رسیده اند و کلاه همه میهن دوستان واقعی ایران پس معرکه مانده است.

(آنکه از بحران جهانی .....

بقیه از ص ۲۸)

فرا می خواند و از لحاظ اقتصادی می‌کوشد آن را به زائده‌ای از بازار جهانی تبدیل کند.

۱- گروهی که با سیاست "نگاه به جهان" در توسعه اقتصادی مشخص می شود. بویژه از طریق فعالیت کارشناسان اقتصادی و جامعه شناسی خود، مبلغ و مروج چپ زدائی است. با هر طرح و برنامه‌ای در پی طرد عوامل و عناصر فکری و آرمانی چپ است. خواه آن بخش از چپ که درون ماشین قدرت بوده است و خواه بخش‌هائی که به ویژه در حوزه روشنفکری بیرون از ماشین قدرت مانده بوده اند.

این گونه کارشناسان که همیشه مبلغ "غیرسیاسی بودن خود" و مروج "غیر سیاسی شدن جامعه" بوده‌اند، همواره از مواهبی که قدرت‌ها برایشان فراهم می‌کرده‌اند بهرمند می‌شده اند.

کارشناس خنثی، پدیده عصر اقتصاد بازار است که به جوامع پیرامونی صادر می‌شود. این کارشناسان همگان را فرا می‌خوانند که به سود حاصل از بازار بین المللی یاری کنند.

۲- گروه دوم را می توان درعرصه های فرهنگی- فلسفی باز جست. اینان که بویژه در بازگشت از فرنگ مبشر فروپاشی ذهنی و بحران اندیشه‌های انسان مدارانه‌اند، هر بحرانی را به بحران اندیشه در بخشی از فرهنگ ترجمه می کنند که متاثر از سرخوردگی‌های سیاسی- اجتماعی است.

۳- دسته سوم که دو گروه نظریه پرداز و برنامه ساز نخست را تکمیل و تقویت می‌کند، چهره‌های مشخص‌تری از راست بومی معاصر را در بر می گیرد که از هویتی قدیمی‌تر بهره مندند. اینان نمودهای واقعی و عملی گرایش‌های نظری یاد شده اند. طیفی از وردستان و مدیران اقتصادی و اجتماعی رژیم گذشته‌اند که حرف و عمل اخیرشان بیش از آنکه نشان تحولی در کارکردها و رویکردهایشان باشد، مبتنی بر امکانات و امتیازهای ویژه اقتصادی، ارتباطی، سیاسی‌شان است که بنا بر موقعیت کنونی در پی جای پای محکم‌تری هستند. بویژه که حلقه‌های رابط و موثری در سیاست و اقتصاد بازار جهانی هم به حساب می آیند.

نمی‌توان از بحران سخن گفت بی آنکه ابعاد خاموشی و انفعال بخش بزرگی از چپ نیز ترسیم شود. زیرا واقعیت‌های تفکر چپ و رشد آن نیز از درک همین انفعال سر بر می‌آورد. یعنی درست وقتی بخش قابل توجهی از مردم ظرفیت جذب تدابیر انقلابی، یا رویکردهای آرمانی را از دست می دهند، نیروهایی سر بر می‌آورند که خود را به "تامل" و دقت نظر بنیادی‌تر در اهداف، ارزش‌ها، روش‌ها و زمینه‌های مشترک ناگزیر می یابند.

بازنگری ارزش‌ها و روش‌ها پیش از هز چیز چپ را به زمینه مشترکی هدایت می‌کند که حضور گوناگون و طیف انسانی وسیع خود را بازیابد، هر گوشه از زندگی اجتماعی را که از فقدان "عدالت و آزادی" در رنج است، یا هر نمود سیاسی معطوف به آن را از خود کند.

یعنی مفهوم چپ و موقعیت اندیشه گی اجتماعی- سیاسی آن، به نظر من یک مفهوم و موقعیت نسبی است. به همین سبب باید توجه داشت که هرگونه محدود کردن آن به یک گروه یا تلقی به سیاست، سهل انگاری زیانباری است. طیف چپ با هواداری از یک آرمان اجتماعی رادیکال از دیگر طیف ها بازشناخته می شود. (مافیای ثروت درجمهوری اسلامی، بدست سعید امامی، گلوی مختاری را بدلیل این افکار و اندیشه ها آنقدر فشرد تا برای همیشه خاموش شد. ریشه قتل های زنجیره ای و قتل عام زندانیان به این اندیشه و تفکر باز می گردد.)

آنکه از بحران می گوید انفعال چپ را نباید فراموش کند

مقاله کوتاه شده‌ای از زنده یاد"محمد مختاری" با عنوان" چپ و راست و سرنوشت ملی"

بحران تفکر چپ، بویژه پس از فروپاشی نظام سیاسی اتحاد شوروی، و به رغم تهاجم و موفقیت کوتاه مدت سیاست‌های راست، بحران رشدی است که راست جهانی قصد دارد آن را بحران انحلال قلمداد کند.

من این بحران را به رغم انفعال بخش بزرگی از هواداران سنتی چپ، از آن رو بحران رشد می نامم که با دو مولفه نیرومند مشخص می شود:

۱- درک ضرورت بازنگری ارزش‌ها و روش‌های این بازنگری، بعنوان بخشی از اصول فلسفی و استراتژی مبارزه و رابطه فرد و جامعه

۲- رویکرد به حضور طیفی وسیع از لایه‌ها و نیروهای دمکراتیک که سرنوشتشان به ترکیب متوازنی از "عدالت و آزادی" گره خورده است و مفهوم چپ را به زمینه‌ای مشترک و موقعیتی نسبی در طبقات اجتماعی تعمیم می‌دهد و بر خاصیت "جمع" و "کثرت" حضور انسانی مبتنی است.

تحلیل گران راست با طرح نظریه‌هائی مانند "پایان تاریخ" و مسائلی چون "پایان ایدئولوژی" و... کوشش پیگیری در راه "غیرسیاسی کردن" گروه های مختلف اجتماعی، به ویژه در جوامع پیرامونی دارند. آنها، در صدد بر آمده اند که نه تنها بی اعتباری سوسیالیسم را اعلام کنند، بلکه گرایش‌های متنوع چپ را زیر سئوال برند و کل گرایش‌های عدالت خواهانه را در هر کجای جهان نیز منتفی قلمداد کرده و ناساز با دوران ما بشناسانند.

انگار به ازای نارسا شدن سوسیالیسم دولتی و سقوط نظامی که نتوانست "جامعه مدنی" را برقرار کند، انسان‌های آزادیخواه و عدالت طلب باید برای همیشه خفقان بگیرند و نه تنها در جستجوی راه و روش‌های متناسب برای تحقق ارزش هایشان نباشند، بلکه باید از نظر و عقیده کارشناسانی پیروی کنند که تنها متکی به اقتصاد بازارند، و به هیچ چیز نمی‌اندیشند جز پیوند اجزای گسیخته نظامی جهانی. نظامی که صرفنظر از عدم تعادل ذاتی و ناکارآمدی مخربش، دست کم در بخش های باصطلاح "جنوب" یا کشورهای "پیرامونی" چیزی جز "استبداد پولی و مصرف گرانی"؛ "انباشت اسلحه"، "امحای هویت ملی"، "سیطره بازار واردات" و "بدهیهای کلان" به بار نیاورده است.

نارسائی‌های ساختاری، خطاها، بی کفایتی ها، افراطهای برنامه‌ای در شوروی و شکست تاریخی این نظام سیاسی، پرسش‌های برجای مانده در باره نظام جهانی سرمایه‌داری را باطل نکرده است. پرسش‌هائی که هنوز بی‌پاسخ مانده است. بی‌عدالتی‌های این نظام چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی بر کسی پوشیده نیست. دلیل تداوم و گسترش حضور چپ در طیفی وسیع نیز حضور نظام ناعادلانه سرمایه‌داری جهانی است. تا وقتی رابطه انسان و کالا به گونه‌ای برقرار است که این نظام رایج کرده است، خواست‌های آزادی و عدالت به گونه‌ای تفکیک ناپذیر یک ارزش انسانی باقی خواهد ماند. امید برای انسانی شدن جامعه و دولت بدون کاهش رادیکال اهمیت پول و اقتصاد بازار توهمی بیش نیست. زیرا فرهنگ سرمایه‌داری راهی برای توسعه همگانی بشری باقی نمی گذارد. چون چنین توسعه‌ای مستلزم نفی خود آن است. نگاهی مختصر به برخی از شاهکارهای اخیر این نظام، تقابل ذاتی آنرا با توسعه انسانی را آشکار می کند.

پرسش ملت‌ها چه در یک جامعه، چه در کل جهان همچنان برقرار است که رابطه میان آزادی و عدالت چگونه است؟ تاریخ معاصر نشان داده است که "راست" هرگز دغدغه خاطری از این بابت نداشته است. پس باکی ندارد از این که تمام همت خود را بر قیمت‌ها متمرکز کند. در بوق های تبلیغاتی خود بدمد که دوران ارزش ها بسر آمده است و همه را به منش‌های سوداگرانه و پراگماتیسم منفعت طلبانه خود فرا خواند و از اندیشیدن به حق و شئان و حضور دیگری باز دارد.

چپ ناگزیر است همچنان به ارزش ها بیاندیشد، زیرا ناگزیر است به منشاء اجتماعی خود بیاندیشد و این خود اکنون طیفی است که در ابعاد ملی و جهانی به "تحمل" عواقب سوداگرائی راست گرفتار شده است و بودن و یا نبودنش در گرو بازیافت روش‌های متناسب با دوران برای تحقق ارزش خود است.

چپ البته صرفا تفکر جنوب نیست، اما جامعه های جنوب یا پیرامونی، با راهی که جوامع مرکزی در پیش گرفته اند یا سرانجام انحلال می یابند یا که بناگزیر باید به رشد تفکر چپ بگرایند.

از این رو بازنگری ارزش‌ها در این بحران به معنی نفی ارزش‌ها نیست. همچنان که نفی روش‌های گذشته به معنی انحلال طلبی نیست.

در جامعه‌ای که به سمت سیاست زدائی رانده می شود، تفکر راست آسیبی نمی بیند، بلکه تنها تفکر چپ است که به انزوا رانده می شود. راست همچنان به شیوه خود می‌برد، می‌دوزد، می‌گیرد، می بندد، می‌خورد، می‌چاپد و به ریش‌ها می‌خندد و پشت چشم هم نازک می‌کند، افاده هم می فروشد و بعد هم فریاد بر می آورد که چپ چوب لای چرخش می گذارد، یا می گذاشته است.

هم اکنون در جامعه خود ما جالب توجه ترین هماهنگی در طیف مخالف چپ، میان گروه‌هائی است که در پی تاثیرگذاری بر روند اصلاحات و بازسازی و سیاستگذاری‌ها و برنامه ریزی‌هایند و نسخه‌ای که برای شفای جامعه می‌پیچند، در بهترین حالت خود، چشم اندازی از لیبرالیزه شدن جامعه در آینده است و نه دمکراتیزه شدن آن.

این گروه از در و دیوار سنگی نثار چپ می‌کند، جامعه را از لحاظ فرهنگی به ثبات قدیم **(بقیه در ص ۲۷)**

نظری به اسناد کنگره فوق العاده سازمان اکثریت

آلترناتیودرخانه است
بیهوده گرد جهان می گردید!

کسی نپرسید چرا مصوبات کنگره قبلی را اجرای نکردند و چه ضمانتی برای اجرای مصوبات جدید وجود دارد؟ یک روز باد از مرزهای شرقی ایران می وزید و حالا باد از مرزهای غربی. زنده باد "باد"!

دبیرخانه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با انتشار اطلاعیه ای از برگزاری کنگره فوق العاده این سازمان در روزهای دوم تا پنجم مهرماه خبر داد. بنا بر این اطلاعیه، کنگره فوق العاده سند خط مشي سياسي سازمان را تصویب کرد. در این سند، که متن آن در نشریه کار شماره ۱۱۳ منتشر شده جان کلام که همانا تعیین تکلیف با جمهوری اسلامی باید باشد اینگونه فرموله میشود "با تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی، بحران های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ناشی از عملکرد این حکومت، جامعه ایران را در معرض از هم گسیختگی قرار داده است. راه غلبه بر این بحران ها و بازسازی دموکراتیک جامعه، از برکناری جمهوری اسلامی و استقرار يك جمهوری دموکراتیک، سکولار و فدرال در کشور می گذرد."

سند مصوب کنگره با اعلام آنکه جنبش اصلاح طلبانه دوم خرداد، دیگر به گذشته تعلق دارد تاکید میکند " هدف راهبردی ما استقرار يك جمهوری دموکراتیک، سکولار و فدرال در ایران است که شرط ضرور برای تحقق آن، برکناری جمهوری اسلامی به مثابه مانع اصلی برقراری دموکراسی در کشور است." بدین منظور در سند مصوب کنگره اعلام شده است که "ما برای شکل گیری جبهه ای با هدف استقرار نظامی مبتنی بر دموکراسی و سکولاریسم در ایران به جای جمهوری اسلامی مبارزه می کنیم که گسترده ترین طیف جمهوری خواهان دموکرات در اپوزیسیون جمهوری اسلامی و نیروهای جمهوری خواه و دموکراتی را که در سال های اخیر بر بستر چالش بین ولایت فقیه و اصلاح طلبان دینی شکل گرفته است، در بر گیرد."

بدینسان بنظر میرسد که کنگره فوق العاده سازمان فداییان خلق ایران - اکثریت نسبت به دو کنگره ششم و هفتم مسیري تازه را در پیش گرفته است که برخي از آن بعنوان "چرخش" و "تحول كيفي" ياد مي كنند. بعضي نيز مصوبات کنگره فوق العاده را نشانه بازگشت "راديكاليسم" و تعميق "گرايش به چپ" عنوان ميكنند. آيا واقعا چنين است؟ مضمون اين "چرخش" چيست ، كدام گرايش ها در پشت آن قرار دارند و چه عوامل و زمينه هايي آن را موجب شده است؟

تفاهم برسر برگزاري كنگره فوق العاده

روشن است كه برگزاري كنگره بصورت فوق العاده حاصل يك " تفاهم " در رهبري سازمان بوده است. مضمون و محتواي اين تفاهم چيست؟ ظاهرا، اين مسئله اي است كه همايون فرزاد در مقاله خود كه همزمان با اسناد كنگره در نشريه كار نشر يافت به آن مي پردازد.

فرزاد پس از اشاره به غافلگير شدن سازمان فداييان در جريان دوم خرداد و سپس راي سازمان اكثريت به محمد خاتمي در دومين دوره رياست جمهوري در سال ۸۰ مينويسد:

"سقوط روند اصلاحي در ايران ، به اين سازمان هيچگاه فرصت نداد سياست جانبداري از خاتمي در انتخابات سال ۸۰ را پيگيري كند. ... انتخابات شوراها بخش بزرگي از اكثريت را مصمم كرد كه ادامه مشي حمايت از اصلاح طلبان، به شكست ها و غافلگيري هاي بزرگتري براي اين سازمان منجر خواهد شد. عليرغم پافشاري جناح راستگرا(ی سازمان) بر ادامه حمايت از اصلاحات، جناح چپ اين سازمان براي اعلام سياست قاطعانه تري كه بيانگر دوران تازه بعد از دوم خرداد باشد، به هم نزديك شد. شكاف ميان جناح راست و بخشي از چپگرايان با بخش ديگري از چپگرايان كه در انتخابات رياست جمهوري خرداد ۸۰ بوجود آمده بود، به جاي هميشگي خود منتقل گرديد" (كار- ارگان سازمان فداييان خلق ايران - اكثريت ، شماره ۳۱۱)

به عبارت ديگرو به گفته "فرزاد" طيف راست سازمان خواهان ادامه حمايت از اصلاح طلبان بود. (توجه كنيد كه اصطلاحات چپ و راست در سازمان اكثريت فعلا در مفهومي عكس ايران بكار گرفته ميشود. در ايران طرفداران اصلاحات در حاكميت را چپ و مخالفان اصلاح طلبان را راست ميدانند. در سازمان اكثريت برعكس طرفداران دفاع از اصلاحات را راست و مخالفان آن را چپ مي نامند!)

اسناد كنگره هفتم براساس مشي حمايت از اصلاحات در نتيجه ائتلاف بخشي از چپ يعني مخالفان اصلاح طلبان با راست سازمان تدوين شده بود. اما به گفته فرزاد : " سقوط روند اصلاحي در ايران ، به اين سازمان هيچگاه فرصت نداد سياست جانبداري از خاتمي در انتخابات سال ۸۰ را پيگيري كند."

بعبارتی دیگر، در حالیکه اسناد کنگره هفتم براساس حمایت از مشي اصلاح طلبي تنظيم شده بود، رهبري سازمان حاضر به اجراي مشي كنگره و پيگيري سياست حمايت از اصلاحات نشد. همايون فرزاد مسئله را طوري مطرح مي كند

که گويي رهبري سازمان با اين كار افتخار بزرگي را نصيب سازمان كرده است. در حاليكه مسئله اولي كه كنگره فوق العاده بايد بدان مي پرداخت مانند هر كنگره ديگري بررسي گزارش رهبري در مورد فعاليت ارگانهاي سازمان در فاصله دو كنگره بود و در اينصورت نخستين پرسشي كه بايد مطرح ميشد آن بود كه چرا ارگانهاي رهبري سازمان مشي مصوب كنگره هفتم را اجرا نكردند. اما از گزارش رسمي كنگره و گزارشي كه بهروز خليق (كار – ۳۱۱) در اين مورد داده مشخص ميشود كه اصلا چنين مسئله اي مطرح نشده است. اگر چنين پرسشي مطرح ميشد در آنصورت بايد مشخص مي شد كه در شرايطي كه مشي مصوب كنگره سازمان دفاع از اصلاحات بود، چرا بنا بر يك ارزيابي ابتدائی، هشتاد درصد مطالب يك سايت اينترنتي روزانه كه درون سايت رسمي سازمان فداييان اكثريت فعاليت مي كرد برضد اصلاح طلبان تنظيم مي شد. يا چرا در روزنامه كار در اين دوران بندرت سخني يا كلامي عليه و در افشای احزاب راست جمهوری اسلامی، نظير جمعيت موتلفه و طيف های راست جمهوری اسلامی كه طبعا سياستی مخرب و سيستماتيک عليه اصلاحات داشتند و دارند به چشم مي خورد؟! و در مقابل مملو از انتقاد به اصلاح طلبان بود كه گويا به اندازه كافي و مورد قبول رهبران اكثريت عليه جناح راست مبارزه نمي كنند.

برگزاري كنگره بصورت فوق العاده اساسا اجازه نداد كه چنين بحثي بتواند مطرح شود. بدينسان كاركرد نخست كنگره فوق العاده مهر تاييد زدن بر آن بخش از اقدامات رهبري سازمان بود كه در مغايرت با مصوبات كنگره هفتم قرار داشته و خلاف آن عمل كرده است و به كسی هم پاسخگو نبوده و نيست؛ يا اساسا انگيزه و همتی برای فراخواندن به پاسخگوئی ديگر در سازمان باقی نمانده است. ضمن آنكه، نقض مصوبات كنگره هفتم قرار بود به انتخابات آتي مجلس نيز تسري پيدا كند و رهبري سازمان از هم اكنون تصميم قطعي به تحريم اين انتخابات گرفته است؛ نه تنها چنين تصميمی گرفته، بلكه از هم اكنون اطلاعيه هايش را نيز صادر كرده است!

اتفاقا، آقای همايون فرزاد نيز از مصوبات كنگره فوق العاده همين نتيجه را مي گيرد و مينويسد: " انتخابات مجلس هفتم ، نخستين آوردگاه اكثريت با سياست جديد خود خواهد بود" يعني اگر اكثريت در چارچوب مشي كنگره هفتم مكلف به ادامه پشتيباني از اصلاحات بود اكنون برعكس، اگر بخواهد به مشي مصوب كنگره فوق العاده وفادار بماند بايد انتخابات مجلس هفتم را تحريم كند؛ و اين نشان ميدهد كه كنگره فوق العاده اكثريت بركناري جمهوري اسلامي را بعنوان يك هدف راهبردي و استراتژيك مطرح نمي كند تا از آن تاكتيك هاي آتي، مانورهای سياسی گام به گام و منطبق با شرايط روز را نتيجه بگيرد. برعكس، بركناري جمهوري اسلامي بعنوان يك هدف راهبردي و استراتژيك تعيين ميشود تا تحريم انتخابات مجلس هفتم پشتوانه اين هدف راهبردي و انگيزه تشكيل كنگره فوق العاده شود.

بعبارت ديگر بجاي آنكه كنگره فوق العاده تشكيل شود تا ارگانهاي رهبري سازمان را بدليل سرپيچي از اجراي مصوبات كنگره قبلي بازخواست كند و در شرايط پيچيده اي كه از امروز تا برگزاري انتخابات مجلس هفتم جامعه ما با آن روبرو خواهد بود دست رهبري سازمان را براي شركت يا تحريم يا هر احتمال ديگري براساس تحليل مشخص از شرايط مشخص روز و برخورد منعطف با حوادث باز كند، كنگره اي تشكيل مي شود تا به اقدامات مصوبه شكن رهبري در اين دوران مهر تاييد بزند و به سازمان و اعضاي آن خط مشي تحريم انتخابات را در هر حالت و هر شرايط تحميل كند و آنان را از تاثيرگذاري بر فضاي سياسي آينده كشور محروم سازد.

تحريم براساس كدام تحليل؟

اما تحريم انتخابات خود جزيي از يك سياست و در واقع چرخشي در ابعاد وسيعتر است. براي پيشبرد آن سياست است كه تحريم انتخابات به امري حياتي تبديل ميشود. همانطور كه سند گزارش كنگره فوق العاده (كار ۳۱۱) تاكيد ميكند " برگزاري كنگره فوق العاده قريب به هفت ماه پيش از برگزاري آن پيشنهاد شده" بود. يعني بلافاصله پس از انتخابات شوراها؛ و در ضروت آن نيز در همانجا تاكيد مي شود كه كنگره سازمان " يكي بخاطر تغييرات آشكار شده در وضع مردم نسبت به حاكميت و بطور خاص نسبت به اصلاح طلبان حكومتي در جريان انتخابات شوراها در اسفند ماه سال گذشته ، و ديگري بخاطر وضع جمهوري اسلامي در پهنه جهاني و بويژه حدت يافتن مناسبات ايران و آمريكا" شش ماه پيش از موعد مقرر برگزار گرديد.

(نگاه كنيد به استدلال نخست كه چگونه همسو با جناح راست جمهوری اسلامی در باره شكست اصلاح طلبان حكومتی و رويگردانی مردم از آنها تنظيم و طرح شده و همچنين ارائه دليل دوم كه مبتنی است بر مشی و سياست تجاوزكارانه امريكا برای دخالت در امور داخلی ايران. مشی و دخالتی كه آشكارا تاكنون به سود جناح راست جمهوری اسلامی تمام شده و اين جناح می كوشند با بهره گيری بيشتر از اين مشی وسياست، فضای سياسی ايران را بكلی نظامی كرده و اندک روزنه های سياسی موجود در كشور را نيز به بهانه شرايط جنگی و مقابله ملی با تجاوز خارجی ببندد. شايد بارزترين نمونه اين خرسندی را بتوان از سخنان رهبر جمهوری اسلامی در مصلای تهران برداشت كرد.)

آقای بهروز خليق كه ظاهرا نقش مهمی در تهيه و تصويب اسناد كنگره فوق العاده داشته تاكيد مي كند، از زمان كنگره هفتم بدينسو" آشكار گشت كه روند اصلاحات به پايان خود رسيده و اكثريت مردم كشور ما از انجام اصلاحات در محدوده جمهوري اسلامي ناميد و از اصلاح طلبان حكومتي و جريانهاي وابسته به نظام رويگران شده اند... بعلاوه در اين فاصله عامل بين‌المللي بويژه سياست هاي دولت بوش بعنوان پارامتر قوي و موثر وارد صحنه سياسي كشور گرديد و با روندهاي درون جامعه در آميخت"(بهروز خليق – كار – ۳۱۱)

از اينجا آشكار مي شود كه پيش زمينه اسناد پيشنهادي و مصوب كنگره را بايد در اسناد و مدارك شش ماهه اخير و عمدتا تحت تاثير دو عامل عدم شركت مردم در انتخابات شوراها و تبديل شدن سياست هاي دولت بوش به پارامتري قوي و تاثيرگذار در سياست ايران جستجو كرد.

هر كس كه بحث ها و نوشته هاي بخشي از رهبران سازمان اكثريت را در اين ماه هاي اخير دنبال كرده باشد آشكارا همين انديشه و ريشه هاي گرايشي را كه بعدا در كنگره فوق العاده جنبه رسمي پيدا كرد مي تواند دنبال كند. در اين بحث هاست كه در واقع مضمون و محتواي اصلي مصوبات كنگره با صراحتي كامل بيان شده است.

براي پيگيري اين بحث ها مقاله اي از سهراب مبشري كه خرداد ماه امسال با عنوان " درسهاي خرداد ۸۲" منتشر شده بسيار گوياست، تا آنجا كه اين متن را بايد در واقع پيش نويس اصلي سند پيشنهادي به كنگره فوق العاده دانست. به همين دليل جا دارد مضمون اين مقاله را با سند پيشنهادي و مصوب كنگره مقايسه كرد تا مضمون واقعي "چرخش" كنگره فوق العاده را دريافت.

سهراب مبشري حوادث و تظاهرات خرداد ماه امسال را بهانه قرار مي دهد تا بااستناد بدان درسهاي دور و درازي را براي سازمان اكثريت و جنبش سياسي در ايران فرض كند. بخاطر بيآوريم كه اشاره مبشري به سلسله تظاهراتي است كه امسال در آستانه حوادث هيجدهم تير در تهران و بسياري شهرستان ها درگرفت و همچنان اين عقيده مطرح است كه جناح راست پيش از فرا رسيدن سالگرد حمله به خوابگاه دانشجوئي در ۱۸ تير سال ۱۳۷۸ به استقبال ماجراجويانه و تنش آفرين آن رفت و طرح از پيش تنظيم شده يورش مجدد به خوابگاه ها و دستگيري رهبران دفترتحكيم وحدت و ديگر فعلان جنبش دانشجوئي را به اجرا گذاشت. طرحي كه اساس آن(با نتيجه گيري مطلوب خويش از نتيجه انتخابات شوراها) بر پايه منفعل ساختن جنبش دانشجوئي و ناميد ساختن و از صحنه بيرون كردن آن در انتخابات آينده مجلس و فلج سازي و خانه نشيني مردم استوار شده بود. اين كه كنترل حوادث خرداد وتيرماه گذشته براي مدتي از دست جناح راست خارج شد و بموجب ظرفيتي كه در كل جامعه براي اعتراض وجود دارد، اين تظاهرات اعتراضي بصورت خودجوش و سرايتي در بسياري از دانشگاه ها، شهرها و حتي محلات گسترش يافت، امري است كه با اصل طرح و توطئه كه مورد نظر ماست تفاوت دارد.

مبشري اين پيام را چنين ارزيابي ميكند:

" پيام ۲۰ خرداد ۸۲، تداوم پيامي است كه مردم بزرگترين شهرهاي ايران در نهم اسفند ۱۳۸۱ به نيروهاي سياسي دادند" يعني آنكه بنظر وي " مشي جبهه دوم خرداد ديگر از حمايت اكثريت مردم برخوردار نيست و اكثريت جامعه، ديگر به تمربخشي سياست پيشبرد اصلاحات در چارچوب ساختار حاكم باور ندارد"(همه نقل قول ها از سهراب مبشري – درسهاي خرداد ۸۲- اخبار روز - ۲۶ خرداد ۱۳۸۲)

اگر نام اين برداشت، پرهيز از موشكافي اصل ماجرا و گنجاندن نتيجه گيري منطقي آن در باصطلاح مشي راهبردي نيست، پس چيست؟

همسوئي اين ارزيابي با تبليغات جناح راست جمهوري اسلامي در همين زمينه را چگونه بايد ارزيابي كرد؟

همين سخن آقاي مبشري، البته در سند مصوب كنگره فوق العاده نيز تكرار و ادعا شده است كه "جنبش اصلاح طلبانه دوم خرداد، ديگر به گذشته تعلق دارد.... از جنبش دوم خرداد، مولفه برون حكومتي اين جنبش طي روندي چند ساله و بر بستر آزمون و تجربه، از خاتمي و اصلاح طلبان سرخورده و ناميد شد و راه جدايي از آن ها را در پيش گرفت. اين روند، در مقطع انتخابات دور دوم رياست جمهوري عيان و در انتخابات دور دوم شوراها تبارز آشكار سياسي يافت"

اكنون كه بنا به ادعاي مبشري پيام مردم را دريافته ايم كه از اصلاح طلبان سرخورده شده اند و آن را در تظاهرات فداكارانه خرداد ۸۲ نشان داده اند، بنظر وي "پاسخ شايسته بدين پيام، اين است كه هر آنچه در توان داريم به كار گيريم تا اين فداكاري ها بي ثمر نماند". بعبارت ديگر " بايد از هيچ كوششي براي بهره مند كردن مبارزه مردم از چشم انداز، براي اعلام موجوديت آلترناتيو دمكراتيك فروگذار نكنيم" (مبشري – همانجا)

بدينسان پيام انتخابات شوراها كه به ادعاي مبشري تظاهرات خرداد ماه هم آن را تاييد كرده است ضروت اعلام موجوديت الترناتيو دمكراتيك است. (توجه كنيد كه بموجب اين استدلال، مردمي كه در تحقق آن اندك اصلاحات پس از انتخابات رياست جمهوري ۱۳۷۶ و بدليل امكانات جناح راست براي مقاومت در برابر اين اصلاحات سرخورده شده و نتوانسته اند همه آن اندك اصلاحات را، به دلائل مختلف و از جمله نداشتن سازمان و تشكل واحد از اينسو و تمركز پرقدرت مالي و تشكيلاتي مخالفان اصلاحات از آنسو به جمهوري اسلامي تحميل كنند، حال يكباره بايد بتوانند آلترناتيو را بر سر كار آورند! البته طراح اين تز، خوشبختانه فقط سخن از ضرورت گفته است. يعني ايشان ضرورتي را تشخيص داده است و نه مردم!)

سند مصوب كنگره فوق العاده نيز همين انديشه را با زباني ديگر تكرار مي كند و با اشاره به مبارزه سازمان براي تشكيل جبهه اي با هدف استقرار دمكراسي و سكولاريسم تاكيد مي كند كه "ما مطرح كردن اين جبهه به مثابه آلترناتيو جمهوري اسلامي در سطح ملي و بين المللي را وظيفه خود قرار مي دهيم."

اما اين آلترناتيو جمهوري اسلامي چگونه مي تواند جاي خود را در فضاي سياسي ايران باز كند؟ سهراب مبشري كه همچنان در حال درس اندوزي از تجربه تظاهرات خرداد ماه هشتاد دو است كليد پاسخ به اين پرسش را بدست مي دهد و با ادعاي اينكه "دولت آمريكا، در قياس با همه دولت هاي ديگر جهان، بهترين موضع را در مورد تظاهرات روزهاي اخير در ايران گرفته است"

چشم انداز آينده آلترناتيو جمهوري اسلامي را چنين ترسيم ميكند:

"محتمل تر از همه اين است كه دولت ايالات متحده، اگر تشخيص دهد آلترناتيوی به جای جمهوری اسلامی، چشم انداز موفقيت دارد، و در ضمن برخی خواستهای آمريكا مانند عدم اخلال در روند صلح خاورميانه، قطع برنامه هسته ای ايران و پايان دادن به حمايت از تروريستهای اسلامی را تحقق خواهد بخشيد، از اين جايگزين حمايت كند"

بعبارت ديگر آلترناتيو جمهوري اسلامي اگر اثبات كند كه برخي خواستهاي آمريكا را تحقق خواهد بخشيد، آمريكا از آن حمايت خواهد كرد. اين بخش از سخنان سهراب مبشري را مقايسه كنيد با اين قسمت از سند پايه پيشنهادي به كنگره كه مي گويد:

"ما خواستار امضاي بيدرنگ پروتكل الحاقي به پيمان منع توليد هسته اي از سوي جمهوري اسلامي هستيم و از بازرسي غيرمحدود زماني و مكاني و آژانس بين‌المللي انرژي اتمي از برنامه هاي هسته اي ايران پشتيباني ميكنيم...ما با تقويت بنيادگرايي اسلامي و تروريسم جمهوري اسلامي مخالفيم ...از همه نهادهاي بين‌المللي و همه دول ميخواهيم كه از مبارزات مردم ايران براي تحقق دمكراسي از طريق تغيير

حکومت و استقرار جمهوریت و دمکراسي حمایت کنند" (پیش نویس سند سیاسي – کار ۳۰۹)

و نیز سند مصوب کنگره که میگوید : "ما با تقویت بنیادگرایی اسلامی و دست افزار آن تروریسم از سوی جمهوری اسلامی، قاطعانه مخالفیم و علیه مداخلات این حکومت در امور دیگر کشورها هستیم"

در واقع این موضعگیریها بیش از آنکه بیان خواستهاي فداییان اکثریت، بعنوان یک نیروی چپ و متکی به توان مردم برای تغییرات در حاکمیت کشور و دفاع از استقلال کشور باشد ، بیان خواستهاي امریکاست بدان امید که در صورت اعلام آن میتوان به حمایت آمریکا از آلترناتیو جمهوري اسلامي امیدوار شد.

وقتی مرزها چنان مغشوش شود که انقلاب و انقلابی بی مفهوم و بی چهره شود و کسانی دست چپ و راستشان را با هم اشتباه بگیرند، محصولی بهتر از این بدست می آید؟

آلترناتیو در تبعید

حال فرض کنیم که چنین باشد و یا چنین شود، اما چه دلیلي وجود دارد که چنین آلترناتیوی، یعني آلترناتیو جمهوري اسلامي، در خود ایران شکل نگیرد؟ پاسخ سهراب مبشري روشن است. وي به خود و دوستانش اطمینان مي دهد که "هر جا حکومتی مانند جمهوری اسلامی، رژیم بعث عراق یا حکومت طالبان سالها بر سر کار بوده است، جایگزین این حکومت به طور عمده از سوی نیروهای تبعیدی سازماندهی شده است."(مبشري – همانجا)

نفس همین استدلال، حکایت از بی اعتنائی به آنچه در داخل کشور واقعا وجود دارد و مبارزه تنگاتنگی که با دشواری بسیار پیش برده می شود نیست؟ واقعا ایران کنونی با افغانستان وعراق قابل مقایسه است؟ مردمی چنین هوشیار و در صحنه که درایران شاهدیم نیازمند آلترناتیوی در خارج از کشورند؟ آنهم با این حضور و درک از جامعه!

بدیهي است که مقایسه ایران کنوني که همچنان چندین و چند پارلمان رزرو در دل خود دارد و چندین و چند کابینه از شخصیت های سیاسی پیش و پس از انقلاب و با حضوراپوزیسیونی چنان پرتوان و قدرت که علیرغم آن همه کشتار و زندان طی ۲۴ سال هنوز مخالفان اصلاحات و غاصبین انقلاب ۵۷ آن نیازمند دستگیری و به زندان بردن ملی مذهبی ها و دگراندیشان است با عراق صدام حسین و طالبان افغانستان قابل مقایسه است؟ این جامعه نیازمند، در شرایط کنونی نیازمند آلترناتیو دمکراتیك در خارج از کشور و از میان تبعیدي هاست؟

زیر فشار همین واقعیات بالا و عدم تطبیق آن با تزها و طرح های راهبردی سازمان اکثریت است که طراحان آلترناتیو دمکراتیک و عبور از جمهوری اسلامی و تحریم انتخابات براي جبران ضعف استدلالی خود سعي مي کنند بر روي جنبش داخل کشور خط بطلان کشیده و این جنبش را از صحنه خارج کنند.

سند مصوب کنگره فوق العاده اکثریت، با حفظ اندیشه مبشري در تشکیل آلترناتیوي از تبعیدي ها، مي کوشد ضعف آن را جبران کند. آلترناتیو جمهوري اسلامي مورد حمایت آمریکا نمي تواند و اصولا نباید از داخل ایران شکل بگیرد، زیرا در داخل ایران عمدتا دو نیرو در صحنه حضور دارند: اول اصلاح طلبان حکومتي و دوم اصلاح طلبان غیرحکومتي و بطور عمده نیروهاي موسوم به ملي – مذهبي. اما این دو نیرو بنظر سند مصوب کنگره نمي توانند آلترناتیو جمهوري اسلامي باشند. چرا که در بخش اصلاح طلب حکومتي بنا به ادعاي سند کنگره جنبش دوم خرداد متعلق به گذشته است و اصلاحات شکست خورده و مردم از اصلاح طلبان ناامید شده اند. اما بخش اصلاح طلب غیرحکومتي نیز اتفاقا دچار این ضعف است که داخل ایران فعالیت مي کند و شرط حداقل فعالیت در داخل ایران نیز پذیرش یا تمکین به قانون اساسي است. پس مي توان با انگشت گذاشتن روي این نقطه ضعف، آلترناتیو تبعیدي ها را بجاي آلترناتیو جنبش داخل کشور نشاند. به همین دلیل است که سند مصوب کنگره بر روي ولایت فقیه انگشت مي گذارد و اعلام مي کند که فداییان اکثریت" حذف ولایت فقیه و تغییر ساختار سیاسی قدرت را، در شرایط امروز بسیج کننده ترین و نافذترین شعار در مبارزه علیه جمهوری اسلامی" مي داند.

اما واقعیت آن است که "حذف ولایت فقیه" بسیج کننده ترین شعار علیه جمهوري اسلامي نیست، بلکه حذف کننده ترین شعار علیه همه نیروهایي است که مي خواهند با استفاده از ظرفیت هاي قانون اساسي موجود از حداقل شرایط آزادي در جامعه ایران براي بیان نظرات خود، آگاه سازی مردم، متشکل ساختن آنها و بسیج عمومی علیه مجموعه مخالفان تحولات(که طبعا کل سیستم ولایت فقیه را همراه با خود ولایت فقیه در بر می گیرد) استفاده کنند. حتی در رادیکال ترین بخش طرفداران اصلاحات در داخل و حاشیه حاکمیت که خواهان حذف ولایت فقیه از قانون اساسی هستند (از جمله علیرضا علوی تبار و یا محسن کدیور و یا حتی آیت الله منتظری) همچنان بر تغییرات و نه عبور از جمهوری اسلامی سخن می گویند.

این نکته ایست که ظاهرا مخالفان اصلاحات بسیار دقیق تر از طرفداران آلترناتیو دمکراتیک در خارج از کشور خطر آن را درک کرده و بی وقفه نسبت به آن هشدار می دهند. نه تنها هشدار می دهند بلکه بخش مهم و کلیدی انگیزه حملات پیاپی به نیروهای سیاسی داخل کشور و متلاشی کردن سازمان های آنها و قطع ارتباط آنها با مردم با همین هدف را دنبال می کند. کارکرد واقعي اعلام حذف ولایت فقیه بعنوان بسیج کننده ترین شعار، همانند گذشته از صحنه خارج کردن جنبش اصلاحات در سطح حکومت و نیروهاي اصلاح طلب غیرحکومتي از جنبش است، که برای فعالیت در جامعه هیچ گریزی از پذیرش واقعیات قانونی نمی توانند داشته باشند. اتفاقا آنها واقعی تر و دقیق تر از آلترناتیو سازان خارج از کشور پاشنه آشیل ولایت فقیه را یافته اند و چالش رو به گسترش پاسخگو کردن رهبر و ولی فقیه همین کاربرد موثر را تاکنون داشته و عملا مردم را در مقابل ولی فقیه و رهبر بسیج کرده و می کند. می توان و باید کوشید سرانجام این چالش رسیدن به لحظه ایجاد تغییرات اساسی در جامعه و حذف قطعی سیستم ولایت فقیه و جلوگیري از احیاي دوباره سلطنت در ایران باشد، اما تا رسیدن به آن لحظه و با توجه به ضرورت تمرکز همه نیرو- که اتفاقا نیروی داخل کشور سهم شیر را باید داشته باشد- حذف این نیروی داخل کشور و بردن آنها به پرتگاه عمل، شعار و سیاست غیر قانونی برخاسته از کدام واقع بینی است؟

ملاحظه میشود که جاي مقدمه و نتیجه گیري در مشي سازمان اکثریت اصولا معکوس شده است. بموجب آن طرح

راهبردی که ظاهرا باید از آن استنباط "استراتژیک" کرد، چون به این نتیجه تاکتیکي رسیده ایم که باید انتخابات مجلس را تحریم کرد، پس هدف استراتژیك خود را(که در واقع پیش تاکتیک می شود نه استراتژی) برکناري جمهوري اسلامي اعلام مي کنیم. چون سیاستهاي دولت بوش بعنوان "پارامتري قوي" وارد صحنه سیاسي ایران شده و میتوان امیدوار بود با بدست آوردن حمایت دولت آمریکا، به آلترناتیو جمهوري اسلامي تبدیل شد، بنابراین اصلاحات را شکست خورده و جنبش دوم خرداد را متعلق به گذشته اعلام مي کنیم، چون معتقد شده ایم که آمریکا از آن نیروهایي که به خواستهاي آن در مورد خلع سلاح اتمي و مبارزه با تروریسم و غیره جامعه عمل بپوشاند حمایت مي کند. بنابراین خواست هاي آمریکا را در این مورد بعنوان خواستهاي خود مطرح مي کنیم. چون مي خواهیم نیروهاي سیاسي داخل ایران از صحنه خارج باشند و مي دانیم که آنان ناگزیرند در چارچوب قانون اساسي موجود فعالیت کنند، بنابراین قانون اساسي را نفي مي کنیم و مبارزه با اصل ولایت فقیه را بسیج کننده ترین شعار اعلام مي کنیم.

حال، اگر یکباره دولت بوش و کاخ سفید با حاکمیت راست درایران به تفاهم و توافق رسید، چه خواهد شد؟! لابد آنها که باندازه کافی تمرین بیرون آمدن از زیر آوارهای سیاسی و تلنگرهای ۲۰ میلیونی را دارند، برای آن زمان هم یک کنگره فوق العاده دیگر برپا می کنند و راه حلی پیدا می کنند. مشی و سیاست وقتی شد "گربه مرتضی علی" از هر بامی که به پائین پرت شود، چهار دست و پا روی زمین می آید!

حذف جنبش داخل ، نگاه به خارج

وقتي که به این نتیجه رسیدند که سیاست هاي بین‌المللي و پارامتر دولت بوش است که آینده سیاسي ایران را تعیین میکند، نه جنبش اصلاحات و اصلاح طلبان حکومتي و غیرحکومتي، در اینصورت نگاه به آرایش نیروهاي سیاسي در ایران نیز تغییر مي کند. حال با حذف جنبش اصلاحات در داخل، جدي ترین رقیب در صحنه سیاسي ایران طرفداران سلطنت هستند که مي کوشند آلترناتیو سلطنتی خود را به تایید دولت بوش برسانند. در اینجاست که مشي مصوب کنگره با یك چالش دیگر روبروست و آن اینکه تا زماني که طیف وسیعی ازسلطنت طلبان در هر گونه خدمت گزاري به آمریکا آماده اند، امید داشتن به اینکه آمریکا آلترناتیو دمکراتیك سازمان اکثریت را تایید کند واقع بینانه است؟

سهراب مبشري که مقاله او را در واقع باید تفسیر و روح اسناد مصوب کنگره دانست، در این زمینه خوش بین است. به گفته وي : "در میان برخی از نیروهای جمهوریخواه ایرانی، این تصور رایج است که دولت ایالات متحده با حمایت از جنبش آزادیخواهانه در ایران، مصمم است از طریق بر سر کار آوردن رضا پهلوی، ایران را به موقعیت پیش از ۱۳۵۷ باز گرداند. در پاسخ به این دوستان، باید از آنان پرسید برای اثبات این مدعا، چه دلایل و شواهدی دارند؟ ... آیا این توهین به مردم ایران نیست که چنین سناریویی را اصلاً قابل تحقق بدانیم؟"

بنابراین مسئله اصلي آلترناتیو دمکراتیك در تبعید، آگاه و ناآگاه رقابت براي بدست آوردن حمایت امریکا جلوه مي کند. بقول سهراب مبشري :

"باید از رقابت دمکراتیک با کسانی که می گویند دمکرات مشروطه خواهند (از جمله شخص آقای رضا پهلوی) نهراسیم، نه اینکه مدام تکرار کنیم آلترناتیو سلطنت، دستپخت بیگانگانی است که چشم طمع به نفت ما دوخته اند"

البته، این رقابت به شرطي "دمکراتیك" خواهد بود که آمریکایي ها هم " قواعد بازي" را رعایت کنند و دست به " آلترناتیوسازي" نزنند. به همین دلیل است که سند مصوب کنگره فوق العاده اعلام مي کند : "ما با هر گونه اقدامی که از سطح حمایت سیاسی فراتر برود و خصلت آلترناتیو سازی از سوی دولت های خارجی به خود گیرد، مخالفیم. "

برخي ها چنین ادعا کرده اند که گویا سند مصوبه کنگره اکثریت به شکلي بنا به ادعاي آنان جزم گرایانه و غیردمکراتیك، آلترناتیو جمهوري را بعنوان تنها آلترناتیو مطرح کرده است. اما نگاهي به اسناد کنگره نشان میدهد که این ادعا صحت ندارد. کنگره فوق العاده آشکارا با مطرح کردن " شعارهاي رفراندوم ، تشکیل مجلس موسسان ، تغییر قانون اساسي و تعیین نوع حکومت جایگزین" (بند ٦ سند مصوب کنگره) در واقع اعلام مي کند که آلترناتیو جمهوري مورد نظر آن، آلترناتیوي از میان بقیه آلترناتیوهاست. بعبارت دیگر از نظر مصوبه کنگره، تنها خواست فدائیان این است که "سیاست هاي دولت بوش که بعنوان پارامتر قوي وارد صحنه سیاسي ایران شده است" دست به آلترناتیو سازي و تحمیل حکومت جایگزین نزند و به آلترناتیو جمهوري فرصتي دهد تا در کنار سلطنت بخت خود را آزمایش کند. بقول سهراب مبشري : "نه این آلترناتیو دمکراتیک، به تعیین پادشاه و رئیس جمهور از قبل نیازمند است و نه تقسیم پست ها بدون رأی مردم، با اصول آن انطباق دارد. شکل گیری جایگزین دمکراتیک بدین معنی است که همه نیروهای معتقد و متعهد به دمکراسی، در برابر مردم این اعتقاد و تعهد خود را مشترکاً اعلام کنند، به صدای بلند بگویند که به دمکراسی هم به مثابه هدف و هم به مثابه روش دستیابی بدان پایبندند، و از این رو، تکلیف حکومت آینده را از قبل تعیین نمی کنند، بلکه می خواهند این امر را به رأی مردم بسپارند"

البته کساني هم هستند که احتمالا با اینگونه آلترناتیو اندیشي ها مخالف هستند، که باید آنان را جزو "دن کیشوتهاي ضدامپریالیست" دانست. به گفته سهراب مبشري :

"دن کیشوت، برای نبرد با آسیاب های بادی زره بر تن کرده و نیزه به دست، سوار مرکب نه چندان راهوار خود شده است. چراغهای سه فتیله دوران جنگ سرد را از انبارها بیرون آورده، زنگار از آن زدوده اند تا پس مانده خوراک ایدئولوژیک نبرد ضدامپریالیستی را گرم کنند و به خورد نسل جوان سرگشته و از همه جا بی خبر بدهند"

آینده مشي کنگره هفتم

هدف کنگره فوق العاده اکثریت تشکیل آلترناتیوي از تبعیدي ها و کسب حمایت جهاني براي آن است. اما براي دستیابي به این هدف باید بهایي سنگین پرداخت که مهمتر از

همه آنها نفي جنبش داخل كشور، كناره گرفتن از آن و حتي تقويت بي اعتمادی بدان است.

حال بايد ديد، عليرغم همه اين توصيه ها و تفسيرها، در اين شرايط آيا رهبري سازمان اكثريت خواهد توانست به مصوبات كنگره فوق العاده وفادار بماند؟ در اين زمينه ترديد زياد است. اين ترديدها از كجاست؟

اين ترديدها در درجه نخست ناشي از ساختار سازماني و نقش كنگره هاي سازمان در سياست گذاري و تصميم گيريهاست. تجربه نشان داده است كه كنگره هاي سازمان فداييان اكثريت بخصوص در دوران اخير اصولا نقشي در سياست هاي سازمان ندارد. اگر جز اين بود سرنوشت مصوبات كنگره هفتم بدينجا نمي كشيد. اينكه كنگره سازمان بالاترين ارگان سازمان است و مسئولان بايد در مورد اجراي مصوبات كنگره گزارش دهند ظاهرا در اين سازمان وجود ندارد. جناحي كه در زمان برگزاري كنگره با يك گروه هم نظر بوده، چون پس از برگزاري كنگره با يك گروه ديگر هم نظر شده مي تواند مصوبات كنگره را اجرا نكند!

به اين ترتيب، چيزي بنام اكثريت و احترام به راي اكثريت ظاهرا در اين سازمان ديگر وجود خارجي ندارد. مصوبات كنگره يك سخن را مي گويد، سرمقاله هاي روزنامه كار و محتويات سايت هاي اينترنتي اين سازمان سياستي ضد آن را تبليغ مي كنند. در اين شرايطی است كه بدشواری می توان تصور كرد مصوبات كنگره فوق العاده نيز تحت تاثير شرايط آينده ايران و تحولات داخلي و خارجي روي كاغذ باقي نماند.

نكته دومي كه اجراي مصوبات كنگره فوق العاده را دشوار مي كند و قطعا بايد بدان توجه كرد- و اين مقاله نيز كوششی برای ارائه نظراتی برای آنهاست- ، وجود يك پيشينه و بدنه نيرومند دمكراتيك در سازمان مذكور (بويژه در داخل كشور)است. به هيچوجه نمي توان معتقد بود كه همه كساني كه به اسناد كنگره فوق العاده راي داده اند واقعا آن برداشت و هدفي را داشته اند كه گردانندگان كنگره و تهيه كنندگان پيش نويس اسناد آن در ذهن داشته اند. در بدنه سازمان بسياري يقينا تصور مي كنند كه بر مشي و سياستی راديكال صحه گذاشته اند و به اسناد كنگره با اين خيال راي داده اند يا از آن پشتيباني كرده اند. پيگيري و دقت روی مشي كنگره مستلزم در پيش گرفتن سه سياست همزمان خواهد بود :

الف- گشايش درهاي سازمان بر روي بحث در مورد حمايت آمريكا از آلترناتيو دمكراتيك،

ب - گشايش درها بر روي بحث هاي تكراري در مورد نحوه دمكرات بودن و دمكرات شدن و پذيرش حضور و نقش و گفتگو با آلترناتيو سلطنت،

پ - تشديد حملات به جنبش داخل كشور تحت عنوان ضرورت بسيج نيرو بر روي ولايت فقيه، نفي قانون اساسي و عبور از جمهوری اسلامی،

همه اينها به تناقضات در بدنه سازمان دامن خواهد زد و اجراي مشي مصوب كنگره فوق العاده را با دشواري مواجه خواهد كرد.

بالاخره نكته سومي كه اجراي مصوبات كنگره فوق العاده را دشوار مي كند جنبه تخيلي و غيرواقع بينانه تحليل ها و نتيجه گيري هاي آن است. چه آنجا كه اصلاحات را شكست خورده و پايان يافته اعلام مي كند، چه آنجا كه از اصلاح طلبان داخلي دعوت مي كند تا به صفوف اپوزيسيون بپيوندند و چه آنجا كه اميدوار است آلترناتيو جمهوري اسلامي را در شرايط كنوني از ميان گروههاي تبعيدي تشكيل دهد و حمايت ايالات متحده و جهان را براي آن كسب كند.

همين نگرش تخيلي و غيرواقع بينانه و حتي مي توان گفت غيرمسئولانه است كه مثلا وظيفه سازمان را از جمله آن اعلام مي كند كه " جريانی كه بر توهم «مردم سالاری دينی» پای می فشارد" را نقد كند. اما توهم درواقع آن است كه در شرايط كنوني جامعه ايران، كه صحنه بزرگترين و سرنوشت ساز ترين نبردها بر سر مردمسالاري است، سازماني يا حزبي تصور كند كه مي تواند كنار نشسته و بخشي از طرفداران مردمسالاري را به صرف اينكه مردمسالاري آنان پسوند "ديني" دارد نقد كند. همين جنبه غيرواقع بينانه و نادرست اين سياست است كه فداييان اكثريت را ناگزير مي سازد در همان جا كه سند سياسي سازمان را منتشر نموده و وظيفه نقد "توهم مردمسالاري ديني" را وظيفه خود دانسته اند، پيام "شورانگيزي" براي خانم شيرين عبادي بمناسبت كسب جايزه نوبل ارسال و منتشر كند. شيرين عبادي كه در همه سخنراني ها و مصاحبه هايش اتفاقا بر همين " مردمسالاري ديني" پافشاري مي كند كه قرار است نقد شود!

چرا اسناد و نظرات اينگونه از آب در می آيد؟ زيرا جنبش داخل كشور يك واقعيت است كه نمي توان آن را بر روي كاغذ نفي كرد، يا تصور كرد كه با ادعاي اينكه مبارزه با ولايت فقيه بسيج كننده ترين شعار است يا نقد توهم مردمسالاري ديني مي توان اين جنبش را از صحنه خارج كرد.

پيامدهاي كنگره فوق العاده

به جرات ميتوان معتقد بود كه كنگره فوق العاده سازمان فداييان خلق ايران - اكثريت نه فقط دستاوردي براي اين سازمان و اعضاي آن و جنبش مردم ايران نداشت، بلكه آن شرايط حداقلي را نيز تضعيف كرد كه به اين سازمان امكان مي داد رابطه خود با جنبش عمومي مردم ايران را حفظ كند و در مبارزات كنوني جامعه ما براي گسترش و بسط و تحميل دمكراسي نقش مثبت و مفيدي ايفا نمايد. بجاي همه اينها تخيلات و پندار آلترناتيوي از تبعيدي هاي مورد حمايت آمريكا و جهان، در همكاري يا رقابت با سلطنت، جايگزين شد. اكنون شايد رهبران اين سازمان طبق مصوبات كنگره بتوانند بهتر از گذشته چشمشان را بر آن جنبشي كه در داخل كشور ما جريان دارد ببندند و صفحات روزنامه كار و سايتهاي اينترنتي خود را بيشتر معطوف به انتقاد از مبارزه براي اصلاحات و طرفداران و كوشندگان آن كنند و بر روي تشكيل آلترناتيو دمكراتيك خود و بدست آوردن حمايت جهاني از آن وقت بگذارند. همه اينها اما در چالشي سخت با واقعيت هاي نبرد در جامعه ايران قرار خواهد گرفت و يقينا دورانی بيش از گذشته از اعوجات و ناپيگيري‌ها و تناقضات در سياست و مشي سازمان فداييان خلق ايران - اكثريت آغاز خواهد گرديد.

پيام شادباش شورانگيز براي "توهم مردمسالاري ديني" خانم شيرين عبادي اولين اين تناقضات است، اما اخرين آن نخواهد بود.

اطلاعات زیر توسط یکی از آشنایان به مسائل خراسان، برای راه توده ارسال شده و ما آن را برای انتشار تنظیم کردیم

رهبر- واعظ- شاهرودی

مثلث قدرتی که بر ثروت آستانقدس استوار است

کسانی که حوادث سال ۵۷ مشهد را بخاطر داشته باشند، بیاد می آورند جلوداران صف تظاهرات آن روزها را؛ و کسانی که در دهه ۴۰ و ۵۰ به بیوت مراجع مذهبی راه داشته و یا مناسبات روحانیون مشهد را از نزدیک شاهد بوده اند می دانند چه کسانی با چه کسانی ارتباط داشتند و تغییر و تکامل این مناسبات، پس از انقلاب چگونه بود و آن مناسبات و ارتباطات اکنون در جمهوری اسلامی چه نقشی دارد.

من از سالهائی برایتان می گویم که آیت الله قمی عملا مرجع اعلم در مشهد بود. او همان آیت اللهی است که نقش مهمی در اعلام مرجعیت آیت الله خمینی درجریان ۱۵ خرداد و آزادی او از زندان داشت. مرجعی بود هم دینی و هم اهل سیاست، که سالها نیز در کرج به حال تبعید بسر می برد تا آنکه بالاخره دربار شاه پذیرفت که به مشهد برود و رفت و خانه اش مرکز رفت و آمد شد.

در این دوران شیخ واعظ طبسی و حجت الاسلام علی خامنه ای در خانه او از میهمانان پذیرائی می کردند و بقول رایج چای می دادند. هاشمی نژاد کمی از آنها جوان تر و کم شناخته شده تر بود، از هر دوی آنها پرتلاش تر و تند تر. روحانی دیگری هم در همین دوران در مشهد بود که کمتر در مجامع ظاهر می شد اما از نظر فقهی از شیخ عباس واعظ طبسی و علی خامنه ای جلوتر بود. یعنی همین آقای شاهرودی که الان رئیس قوه قضائیه است.

کسانی که تظاهرات و راهپیمائی های دوران انقلاب را بخاطر دارند و یا در آن حضور موثر داشته اند می دانند که در بزرگترین این نوع تظاهرات همیشه پنج روحانی در صف مقدم بودند، که همین پنج تن بودند. البته علی خامنه ای پس از آزادی از زندان بسیار کوتاهی که کشیده بود، مدتی در سیستان در حال تبعید بود و سپس رژیم شاه با بازگشتش به مشهد موافقت کرد، زیرا روحانی بود کمتر سیاسی و بیشتر اهل مطالعه و هنر و حتی موسیقی. گاه گاهی اهل شعر خراسان سر هم به خانه او می زدند و ساعات بیکاری طی می شد.

انقلاب که پیروز شد آیت الله قمی با سابقه ای که در حمایت از آیت الله خمینی در ۱۵ خرداد داشت و موقعیت ممتازی که در میان روحانیون خراسان داشت، با یک برنامه کار که در واقع منشور حکومت اسلامی بود آمد تهران و رفت دیدار آیت الله خمینی.

نه تنها آنچه او بعنوان منشور حکومتی با خود به تهران آورده بود مورد پذیرش آیت الله خمینی نبود، بلکه اساسا آیت الله خمینی چنین شیوه ای را نه می پذیرفت و نه به آن تن می داد. اینکه کسی برای او دستور کار بنویسد و ابلاغ کند، حتی اگر آیت الله قمی باشد که متهم به ارتباط با دستگاه در سالهای پس از ۱۵ خرداد هم بود!

آیت الله خمینی سکوت کرد و آیت الله قمی را بدرقه. نه به شورای انقلاب او را پذیرفت و نه تولیت خراسان را به او داد. میان آن پنج روحانی بالاخره یکی باید تولیت خراسان و صندوق دار امام هشتم می شد و بعنوان معتمد صندوق دار آستانقدس رضوی می شد. از میان آن چهارتن باقی مانده، آیت الله شاهرودی ارشد تر بود، اما دو عیب داشت. نخست آنکه کمتر ایرانی و بیشتر عراقی بود و آیت الله خمینی با روحانیون تحصیل کرده در نجف هرگز متمایل نبود و از وابستگی های آنها از یک طرف و پیوند ضعیف آنها با ایران بیم داشت و آیت الله شاهرودی هر دو ضعف را داشت. این گرایش در آیت الله خمینی چنان قوی بود که با نامزدی جلال الدین فارسی برای ریاست جمهوری و رقابت با ابوالحسن بنی صدر هم موافقت نکرد، چرا که شجره او افغان بود.

هاشمی نژاد نه تنها بسیار جوان بود، بلکه تمایلات او بیشتر به آیت الله منتظری نزدیک بود و بخش مهمی از روحانیت سنتی ایران چشم دیدن آیت الله منتظری را نداشتند، بویژه در مشهد که بصورت سنتی پایگاه حجتیه و ارتجاع مذهبی بود. شیخ محمد حلبی بنیانگذار حجتیه از مشهد برخاسته و کارش را از آنجا شروع کرده بود و اینها برای آیت الله خمینی به همان اندازه اهمیت داشت که مثلا برای دربار رضا خان و استفاده از شجره خانواده قاجار در اطراف خودش. سنگ و شیشه بودند!

به این ترتیب، نوعی تقسیم سهم در میان آنها صورت گرفت. آیت الله شاهرودی را بواسط ارتباط هائی که با روحانیون عراقی داشت و آشنائی هائی که با نجف داشت فرستادند یک مجلس انقلابی برای عراق درست کند. در آن سالها این مسئولین و پست یعنی فرستادن فرد بدنبال "نخود سیاه"!

علی خامنه ای که وزنه ای در محل حساب نمی شد، با توصیه هاشمی رفسنجانی و موافقت آیت الله منتظری به تهران فراخوانده شد تا یک کار اجرائی بگیرد. تا آن زمان عضو شورای انقلاب هم نبود. شورائی که از جمله، دکتر پیمان و مهندس سحابی در آن عضویت داشتند. او از جمله موسسان حزب جمهوری اسلامی شد که مقامات ارشد روحانی آن آیت الله بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی و... بودند و مقامات ارشد غیر روحانی آن امثال کاظم بجنوردی و ابوالقاسم سرحدی زاده که رهبران زندانی کشیده حزب ملل اسلامی بودند(۱۴ سال) و رهبران کنونی موتلفه اسلامی نیز هم بعنوان نماینده بازار و هم نمایندگی غیر مستقیم حجتیه در این رهبری پر شمار جمع شدند.

بنابراین مثلث رقیب درخراسان به دو خط ممتد تبدیل شد: واعظ و هاشمی نژاد. از این دو، به حسب سن و سابقه آیت

الله خمینی حکم تولیت آستانقدس را برای واعظ نوشت و نمایندگی خود را در حد نماز جمعه مشهد به هاشمی نژاد داد.

تا پیش از تاسیس جمهوری اسلامی، همیشه خراسان یک نایب التولیه داشت و تولیت اصلی دربارشاهان، بعنوان وارثان ثروتمندترین امام و پادشاه شیعیه "امام رضا" بود. هم رضا خان و هم پسرش برای قبضه و سلطه بر آستانقدس رضوی بارها با روحانیون دست و پنجه نرم کرده وسرانجام نیز موفق شده بودند. به همین دلیل، در دوران پهلوی نیز مانند دیگر خاندان سلطنتی ثروت عظیم آستانقدس در قبضه دربار شاهان بود و حساب آن را به کسی پس نمی دادند. تنها در جمهوری اسلامی نایب التولیه حذف شد و تولیت آستانقدس مستقیما به واعظ طبسی داده شد، که البته حساب و کتاب آن را هم شورایی زیر نظر بیت آیت الله خمینی کنترل می کرد. از جمله آیت الله توسلی که اکنون حاشیه نشین است و روزگاری بعنوان رئیس دفتر آیت الله خمینی صاحب قدرت و رازهای بسیار بود دراین شورا حضور داشتند.

اگر در باره این تصمیم و این تقسیم سهم یک نکته را دراینجا نگویم امانت را مراعات نکرده ام و آن اینکه از جمله دلائل برگماری واعظ طبسی بعنوان تولیت آستانقدس رضوی دست پاکی او بود که آیت الله خمین به آن اعتقاد داشت و در این سال ها نیز هرچیز درباره نقش آیت الله طبسی در جمهوری اسلامی می توان گفت جز انکار همین یک خصلت او. اینکه از میان فرزندان او، ناصر واعظ طبسی چه کرده و می کند هیچ جای انکار ندارد و قطعا نیز از اعتبار پدرش استفاده کرده است، اما اینکه تصور کنید ثروت آستانقدس رضوی را واعظ طبسی به مالکیت خودش در آورده و یا برای خودش قصر و بارگاه ساخته درست نیست. او همچنان در همان ساختمانی که در منطقه آستانقدس است زندگی می کند و شاید جلال و جبروت خانه اش بمراتب کمتر از امثال هاشمی رفسنجانی و یا ناطق نوری در تهران باشد. از جمله دلائل جسارت او برای ورود به عرصه های سیاسی و یا پرخاش ها و دست درازی هایش به تصمیمات دولتی می تواند یکی هم همین مسئله باشد. یعنی آلوده نبودن او به دزدی و مال اندوزی.

از آن جمع پنج نفره، در حقیقت با ترور هاشمی نژاد که طبیعتا تمرکز قدرت در خراسان را برای واعظ طبسی به ارمغان آورد اکنون علی خامنه ای رهبر است، هاشمی نژاد در لیست شهدا و آیت الله قمی در انزوائی محترمانه. همچنان به دیدارش می روند اما کنترل شده. خانه اش در محوطه ایست وسیع که یک واحد گشت سپاه از آن مراقبت می کند و رفت و آمد ها را کنترل. او از همان ابتدای جمهوری اسلامی با آن قهر کرده است و برای خود نظراتی دارد که اگر با وضع مذهبی کنونی کشور همخوانی داشته باشد با دوران آیت الله خمینی قطعا نداشت.

آیت الله شاهرودی سالها در مشهد ماند و تا آیت الله خمینی زنده بود، به همان دلائلی که گفتم مجالی برای حضور در صحنه حکومتی ایران پیدا نکرد و در حصار مجلس اعلای انقلاب اسلامی باقی ماند. در این سالها پیش از آنکه به رئیس جمهور وقت "علی خامنه ای" متکی باشد، به واعظ طبسی وصل بود. او که روزگاری بر واعظ و خامنه ای ارشد بود، قدرت مانورهای سیاسی آیت الله واعظ طبسی را پذیرفت و درسایه او حرکت کرد. پس از درگذشت آیت الله خمینی تقسیم قدرت یکبار دیگر در سراسر ایران آغاز شد و در این تقسیم قدرت مثلث باقی مانده از پنج روحانی مشهد توانستند دست یکدیگر را گرفته و از پله های آن به آسانی بالا بروند.

واعظ طبسی با وصیتنامه آیت الله خمینی که در آستانقدس به امانت بود به تهران آمده و در مجلس خبرگان شرکت کرد و از همان ابتدا پیشنهاد او دوری از شورائی شدن رهبری و سپردن رهبری بدست علی خامنه ای بود. این پیشنهاد بیش از آنکه بر درایت و موقعیت مذهبی رهبر پیشنهادی استوار باشد، بر مناسباتی استوار بود که با برتری واعظ طبسی بر علی خامنه ای برقرار بود. واعظ خود کاندیدای این مقام نبود زیرا می دانست حفظ قدرت در خراسان، یعنی رهبری بر کل ایران اما در سایه. تنها باید کسی بر این مسند می نشست که زیر نفوذ کلام و تصمیم وی باشد.

پس از پایان این اجلاس و اجرای مراسم خاکسپاری آیت الله خمینی، دورانی در جمهوری اسلامی آغاز شد که به دوران انورسادات در مصر بعد از ناصر می ماند. به ظاهر ناصریسم حفظ شد و سادات بیشترین اشک را بر مزار ناصر ریخت، اما طرح ناصر زدائی از مصر از همان لحظه به خاک سپاری ناصر آغاز شد.

در جمهوری اسلامی نیز همینگونه شد. روحانیونی که به گفته احمد جنتی "ننرشده های آقا" بودند، مانند کروبی، خوئینی ها، عبدالله نوری و ... باید کنار گذاشته می شدند که گذاشته شدند و مجلس چهارم باید در قبضه فراکسیون ۹۰ نفره مخالف آیت الله خمینی و دولت موسوی قرار می گرفت که گرفت.

سهم آیت الله شاهرودی در این مرحله راه یافتن به شورای نگهبان بود و این یعنی یک گام به جلو. تصفیه هایی که مجلس چهارم از دل آن بیرون آمد در همین دوران صورت گرفت، بی آنکه مردم بدانند در شورای نگهبان چه می گذرد و چه کسانی صاحب قدرت اند. آیت الله صانعی و آیت الله اردبیلی مرخص شدند و به قم بازگشتند و در یک گام بلند دیگر که ادامه گام قبلی بود، آیت الله منتظری بکلی در حاشیه قرار گرفت.

روحانیونی که طرح برکناری آیت الله منتظری و قتل عام زندانیان سیاسی را رهبری کرده بودند، گردو خاک را از عبای خویش زدوده و آماده قبضه قوه قضائیه و نمایندگی های ولی فقیه در مهمترین نهادهای نظامی و امنیتی شدند. نیری، رئیسی، رازینی، پورمحمدی، اژه ای، مصباح و...

احکام یکی بعد از دیگری به امضای رهبر جدید رسید و تصفیه ها بی امان ادامه یافت. میرحسین موسوی که دردوران آیت الله خمینی باج به ریاست جمهوری علی خامنه ای نداده بود نیز مرخص شد و سکان ریاست جمهوری به هاشمی رفسنجانی سپرده شد. علی اکبر ولایتی که بارها توسط رهبر جدید، در دوران ریاست جمهوری پیش کشیده شده اما پس زده شده بود، وزیر خارجه شد. رهبران موتلفه و فدائیان اسلام که درابتدای جمهوری اسلامی در شکم حزب جمهوری اسلامی فعالیت کرده بودند به یکباره حزب خود را "جمعیت موتلفه اسلامی" تاسیس کردند. کادرهائی که پس از انحلال مدرسه طلاب آیت الله منتظری و جلوگیری از کادرسازی او، در مدرسه حقانی **(بقیه را در ص ۴۳ بخوانید)**

هیتلر حریق رایشتاک را دستمایه پیروزی در انتخابات آلمان کرد. بوش ۱۱ سپتامبر را بهانه استواری خود در کاخ سفید و تبدیل جهان به تگزاس بزرگ. انتصابیون در جمهوری اسلامی با تبلیغ خطر حمله نظامی به ایران در فاشیسم مذهبی اند. هیتلر در پی نژاد برتر بود، بوش در پی سلطه بر جهان و انتصابیون ج.ا در پی حکومت "خودی"ها بر جهان اسلام!

هیتلری‌ها در آلمان
تگزاسی‌ها در امریکا
خودی‌ها در ایران

مقاله ای از "سمیر امین"- هفته نامه اینترنتي "الاهرام"
ترجمه: بایرام منصوری

ایالات متحده، اکنون از سوي گروهي جنایت پیشه و جنگ طلب اداره مي‌شود که از طریق نوعي کودتا قدرت را بدست گرفتند. این کودتا ممکن است از طریق انتخابات"مشکوك" پیاده شده باشد، اما نباید فراموش کرد هیتلر هم سیاستمداري بود که از راه انتخابات به حکومت رسید. در رابطه با این شباهت ناگزیر، حادثه ۱۱ سپتامبر، همان امکاناتي را فراهم آورد که آتش سوزي رایشتاك بوجود آورد؛ به این معني که نظامیان آمریکائي، پلیس امنیتی را نیز مانند آلمان هیتلری دراختیار گرفتند. چیزی شبیه گشتاپو. این نظامیان هم مانند رایش سوم صاحب(ماین کامف) یعني استراتژي امنیت ملي وابسته به خود، سازمانهایي که از آنها حمایت مي‌کنند، نهادهاي ناسیونالیست دو آتشه و مبلغان مخصوص به خود گردیدند. آنچه که اهمیت حیاتي دارد این است که شجاعت بازگویي حقیقت را داشته باشیم و از پنهان شدن پشت ماسك عباراتي نظیر(دوستان آمریکائي ما) خودداري کنیم. عباراتي که سرانجام بي معنا بودن خود را به ثبوت رساندند.

فرهنگ سیاسي، محصول دراز مدت تاریخ است و تمامي کشورها را دربر مي‌گیرد، اما فرهنگ سیاسي آمریکا که از تاریخ قاره اروپا ارتزاق می کند، یکسره با فرهنگ سیاسي این قاره تفاوت دارد: این فرهنگ در حقیقت آلوده است به تاسیس مذاهب افراطي پروتستان نیوانگلند، برده‌داري آفریقائیان، قتل‌عام مردم بومي آمریکا و ظهور جوامعي که در نتیجه موج مهاجرت قرن۱۹ دچار تفرقه و چند دستگي شده بودند شکل گرفت.

مدرنیته، سکولاریسم و دمکراسي حاصل تکامل اعتقادات مذهبي و حتي يك انقلاب نیست، بلکه برعکس این مذهب است که مي‌بایست خود را با خواسته‌هاي این نیروها هماهنگ سازد. این الزام تنها پروتستانیزم را شامل نمي‌شد، بلکه مي‌توانست همان تاثیر را بر دنیاي کاتولیك نیز بگذارد، اگر چه به نحوي متفاوت. به این ترتیب نوع تازه‌اي از مذاهب بوجود آمد که از تعصبات خشك آزاد شده بودند. گرچه تزهاي ماکس وبر به طرز گسترده‌اي در جوامع پروتستان اروپائي مقبول افتاد و در بسیاري از موارد درباره آنها گزافه‌گوئي شد، اما این اصلاحات نبود که شرایط توسعه سرمایه‌داري را فراهم کرد. اصلاحات حتي نشانه ریشه‌اي‌ترین گسست با گذشته ایدئولوژیك اروپا و سیستم فئودالي شامل برداشت‌هاي نخستین از مسیحیت نبود، بلکه برعکس اصلاحات بغرنج‌ترین و ابتدائي‌ترین شکل چنین گسستي بشمار مي‌رفت.

یکي از جنبه‌هاي اصلاحات کار طبقات حاکم بود و آنها را به ایجاد کلیساهاي ملي (انگلیکان یا لوتري) کشاند که از سوي همین طبقات کنترل مي‌شد. به این ترتیب کلیساهاي ایجاد شده در حقیقت کار ایجاد سازش میان بورژوازي در حال شکل‌گیري، پادشاه و زمین‌داران بزرگ را بعهده داشتند تا این طبقات با سنگر گرفتن در پشت آنها ار تهدیدهاي طبقات تهیدست و کشاورز در امان بمانند.

به حاشیه راندن موثر ایده جهاني شدن مذهب کاتولیك از طریق تاسیس کلیساهاي ملي، موجبات تقویت رژیم سلطنتي را فراهم آورد و نقش آن را به عنوان فتوا دهنده در منازعه میان نیروهاي رژیم پیشین و بورژوازي در حال نضج و نیز تشدید ناسیونالیسم درمیان طبقات برجسته نمود و بدین ترتیب باعث تاخیر درپیدایش فرم‌هاي تازه جهان‌گرایي گردید که بعدها انترناسیونال سوسیالیستي هدایت آنرا به عهده گرفت.

با این حال جنبه‌هاي دیگر اصلاحات از سوي طبقات تهیدست پیش برده شد که قربانیان آن تحولات اقتصادي-اجتماعي‌اي شدند که تولد سرمایه‌داري موجبات آنرا فراهم آورد. جنبش طبقات تهیدست در این مبارزه به فرم‌هاي سنتي توسل جستند که از جنبش ملیتاریست‌هاي قرون وسطي الهام گرفته بود. با این حال این گروه با اینکه آرمان‌هایشان با نیازهاي زمانه همخواني نداشت، در راه خود با شکست روبرو شدند. طبقات حاکم مي‌بایست تا انقلاب فرانسه، بخاطر اتخاذ اشکال دمکراتیك رادیکال و سکولار مردم‌پسند در تجهیز و پیدایي سوسیالیزم براي یافتن راهي به مقصود دستیابي موثر به خواسته‌هایشان در رابطه با شرایط تازه‌اي که در آن زندگي مي‌کردند صبر کنند. در عوض اما گروه‌هاي اولیه پروتستان مدرن در توهمات بنیادگرایانه خود به موفقیت دست یافتند و این امر موجب گردیده تا مذاهب پروتستاني که به نوعي (به آخر زمان) اعتقاد داشتند به گونه‌اي نا محدود تقویت شوند. این طرز تفکر در حال حاضر در سراسرآمریکا همه‌گیر است.

گروه‌هاي مذهبي پروتستان که مجبور به مهاجرت از انگلستان در قرن هفده‌هم شده بودند، فرم ویژه‌اي از مسیحیت را ابداع کردند که عاري از جزمیت‌هاي مذهب کاتولیك و ارتدکس

بود. به دليل همين تجديدنظر طلبي، اكثريت پروتستانهاي اروپائي از جمله انگليكن‌ها كه اكثريت طبقه حاكم بريتانيا را بوجود آورده بودند از آنها فاصله گرفتند. در حقيقت بايد گفت كه اصلاحات بدليل ظرفيت ذاتي و درونی‌اش، باردیگر "عهد عتيق" را مطرح كرد كه كليساي كاتوليك و ارتدكس پيشتر، آنرا بخاطر تعريف مجدد از مسيحيت و قطع رابطه‌اش با يهوديت كنار گذاشته بودند. پروتستان‌ها مسيحيت را به عنوان خلف بر حق يهوديت به جايگاه اصلي‌اش باز گرداندند.

فرم ويژه پروتستانتانيزم كه راهش را در نيوانگلند باز كرد، همچنان به شكل دادن ايدئولوژي آمريكائي تا به امروز ادامه يافته است. ابتدا اين فرم تازه با استناد به مرجعي بدون مشروعيت خود را تثبيت و از اين طريق تسهيلاتي در فتح قاره جديد ايجاد نموده (فتح توام با خشونت اسرائيل بعنوان سرزمين موعود، كه در كتاب مقدس آمده، بطور مستمر دستمايه‌اي براي تكرار چنين فتوحاتي در آمريكاي شمالي بوده است). سپس ايالات متحده با تكيه بر اين ايده كه خداوند ماموريتی به آن داده، به روند تصرف تمامي جهان ابعاد تازه و گسترده‌اي داد. بدين ترتيب ايالات متحده خودش را قوم برگزيده مي‌داند كه اين اصطلاح در دوران نازي‌هاي آلمان مكرراً تحت عنوان "هرن فولك"، بر سر زبان‌ها بود. اين همان تهديدي است كه اين روزها ما با آن روبرو هستيم. به همين دليل است كه امپرياليسم آمريكا (و نه امپراطوري) بيرحمتر از اعقاب خود مي‌باشد كه هرگز داعيه داشتن ماموريت الهي را يدك نمي‌كشيدند.

من از جمله كساني نيستم كه معتقدند گذشته مي‌تواند تكرار شود. تاريخ، انسان‌ها را دگرگون مي‌كند و اين همان چيزي است كه در اروپا اتفاق افتاد. با اينحال تاريخ امريكا متاسفانه بجاي تلاش براي زدودن وحشت بنيادين خود، آنرا تشديد و به امري جاودانه تبديل كرده است. اين واقعيت، هم در آنجه كه امريكا نام آن را انقلاب امريكا نهاده و هم در جريان مهاجرت در دوران پس از اين انقلاب بوضوح به چشم مي‌خورد.

برخلاف تلاش‌هايي كه در حال حاضر براي نشان دادن اصالت انقلاب آمريكا به خرج داده مي‌شود، اين انقلاب تنها يك جنگ محدود براي استقلال بود و به كلي تهي از ابعاد اجتماعي. مهاجرين آمريكا در دوران شورش برعليه پادشاه بريتانيا هرگز تلاش نكردند تا روابط اقتصادي و اجتماعي را دگرگون كنند. آنها تنها از ادامه شركت دادن طبقات حاكم كشور مادر با منافع خودشان سر باز مي‌زدند. آنها قدرت را فقط براي خودشان مي‌خواستند، آن هم نه براي تغيير در وضعيت فعلي، بلكه براي تداوم روند جاري. هدف با عزم محكمتر و درآمدی بيشتر ادامه يافت.

يكی از اهداف اوليه آنها كسترش هر چه بيشتر مناطق مسكوني بود كه به قيمت كشتار جمعي بوميان آمريكايي تمام مي‌شد. به همين دليل انقلابيون هرگز با بردهداري مبارزه نكردند. در حقيقت بيشتر رهبران برجسته انقلاب، خود بردهدار بودند و تعصب نژادپرستي‌شان به ثبوت رسيده بود.

قتل‌عام بوميان آمريكايي در منطق ماموريت الهي(قوم تازه برگزيده) تجلي مي‌يافت. گناه قتل‌هايي كه آنها مرتكب مي‌شدند را نمي‌توان به گردن اخلاقيات كهنه و گذشته دورانداخت. در سالهاي بعد و حتي تا دهه ۱۹۶۰ ميلادي، عمل قتل‌عام به صورت آشكار و افتخارآميزي اعلام و تبليغ مي‌شد. فيلم‌هاي هاليودي، گاوچران‌هاي خوب را در مقابل بوميان شرور آمريكايي قرار مي‌داد، و اين تقليد مسخره از گذشته به عنوان دستمايه محوري براي آموزش نسل‌هاي بعدي بكار مي‌رفت.

همين موضوع درباره بردهداري نيز صادق است. پس از استقلال، نزديك به يك قرن لازم بود تا بردگي برچيده شود. و علي‌رغم ادعاي طرفداري از انقلاب فرانسه، لغو بردگي هيچ ارتباطي با اخلاقيات نداشت. بردگي به اين دليل لغو شد كه ديگر نمي‌توانست نقشی در توسعه و گسترش سرمايه‌داري بازي كند. به همين دليل بود كه آمريكائيان آفريقايي تبار مي‌بايست يك قرن ديگر هم صبر مي‌كردند تا به حداقل حقوق مدني دست يابند. حتي پس از گذشت اين مدت نيز، نژادپرستي كه عميقاً ريشه در طبقه حاكم دوانده بود. به ندرت به چالش كشيده شد. لينچ كردن تا دهه ۶۰ ميلادي امري عادي و روزمره بود و در بسياري از موارد مايه تفريح و سرگرمي مردم، گويا كه به پيك نيك آمده‌اند. واقعيت اين است كه عمل لينچ كردن امروزه نيز به شكلي ديگر و بطور غير مستقيم در عملكرد قوه قضائيه آمريكا ديده مي‌شود. به اين معني كه دادگاه‌ها هزاران نفر را محكوم به مرگ مي‌كنند كه بيشتر آنها آمريكائيان آفريقايي تباري هستند كه اسناد و مدارك، بي‌گناهي نيمي از آنها را ثابت مي‌كند.

موج مهاجرت به آمريكا به تقويت ايدئولوژي آمريكايي نيز كمك شاياني كرد. مهاجرين قطعاً مسئول بدبختي و سركوبي كه در كشورشان حاكم بود نبودند. آنها سرزمين‌شان را دقيقاً به همين علت ترك كردند.

با اين همه، مهاجرت به انكار مبارزه جمعي به منظور تغيير شرايط در كشور مادر تعبير مي‌شود؛ آنها در واقع رنج و مصيبت خود را با ايدئولوژي آزادي فردي(مكتب اصالت فرد يا انديويدوآليسم) معامله كردند. اما واقعيت اين است كه اين تغيير مكاني ايدئولوژيك موجب تاخير در بازشناسي آگاهي طبقاتي آنها شده و مي‌شود. از سوي ديگر موج تازه مهاجرت، تاخير ديگري در روند بيان اعتقادات و گرايش‌هاي سياسي مهاجرين قبلي بوجود مي‌آورد. با اين همه نبايد از نظر دور داشت كه مهاجرت به جامعه آمريكا، اقليت‌هاي قومي را نيز به قدرت مي‌رساند. اصطلاح "موفقيت شخصي" با پيشرفت جوامع قومي (ايرلندي‌ها، ايتاليايي‌ها و غيره) را از لحاظ قدرت و حمايت از همديگر در استثناء قرار نمي‌دهد، چرا كه انزواي فردي مي‌تواند به شكلي غير قابل تحمل درآيد. اما بايد اين واقعيت را در نظر آورد كه تقويت هويت‌هاي قومي روندي است كه سيستم آمريكا از اين جهت آن را دنبال مي‌كند. چون از اين طريق مي‌تواند موجبات تضعيف آگاهي طبقاتي را فراهم و آنها را از احساس شهروندي فعال باز دارد.

به اين ترتيب، در حاليكه مردم پاريس آماده حمله به بهشت شده بودند (آنطور كه در ۱۸۷۱ طرفداران كمون اظهار مي‌داشتند)، شهرهاي آمريكا صحنه را براي انجام يك سري جنگ‌هاي مرگبار ميان گنگ‌هايي آماده مي‌كردند كه از سوي

نسل‌هايي از مهاجري فقير (ايرلندي، ايتاليايي و غيره) راه انداخته شده بود و طبقه حاكمه آنرا استادانه رهبري مي‌كرد.

در آمريكاي امروز، اتحاديه‌هاي پر قدرت كارگري در تمام عرصه‌ها آپولينه شده‌اند. آنها هيچ گونه ارتباطي با حزبي كه بتواند سخنگوي آنها باشد ندارد. از اين گذشته اتحاديه‌هاي كارگري هرگز قادر نبوده‌اند ديدگاه سوسياليستي خود را داشته باشند. بجاي اين، آنها همراه با گروه‌هاي ديگر از ايدئولوژي ليبرال مسلط دنباله‌روي كرده‌اند كه همچنان بي رقيب باقي مانده است. مبارزه آنها تنها محدود مي‌شود به موضوعاتي خاص، و هرگز ليبراليسم را به زير سئوال نمي‌كشد. از اين رو آنها "پست مدرنيسم" بوده و خواهند ماند.

اعتقادات صنفي طبقه كارگر آمريكا نمي‌تواند جانشيني براي ايدئولوژي سوسياليستي باشد. اين مسئله در مورد آمريكائيان آفريقايي تبار، بعنوان راديكال‌ترين نيرو نيز صادق است ، چرا كه مبارزات ايدئولوژيك اين جامعه، محدود شده است به مبارزه بر عليه نژادپرستي نهادينه شده در امريكا.

يكي از جنبه‌هاي ناديده گرفته شده در تحولات فكري و ايدئولوژيكي امريكا تفاوت ميان ايدئولوژي‌هاي "اروپايي" و امريكاست، كه رد پاي آن را بايد درعصر روشنگري و پيشرفت اروپا جستجو كرد.

روشنگري حادثه اي چنان تعيين كننده بود كه موجب پديد آمدن فرهنگ‌ها و ايدئولوژي‌هاي مدرن اروپائي شد و تاثير آن به گونه‌اي قابل توجه تا به امروز ادامه داشته است. اين تاثير نه تنها در مراكز پيشرفت سرمايه‌داري، مانند كشورهاي با مذهب كاتوليك(فرانسه) و يا پروتستان(انگلستان و هلند)، بلكه در آلمان و حتي در روسيه نيز به چشم مي‌خورد.

اما در آمريكا كه فلسفه روشنگري تنها تاثيري حاشيه‌اي بر آن داشت، فقط اقليت آريستوكرات و "طرفداران بردداري" را متاثر كرد، گروهي كه جفرسون، دويسون و تعداد اندكي مظهر آيندگان آن بودند. در مجموع گروه‌هاي مذهبي شاخه "نيوانگليكند" از روح انتقادي عصر روشنگري در امان ماندند و فرهنگشان همچنان بيشر به جادوگران سليم نزديك ماند تا به تعقل‌گرايي خداشناسانه لومير.ثمره عدم پذيرش چنين فلسفه‌اي ظهور بورژوازي كم خرد امريكا بود. خارج از حيطه نيوانگلند، كيش مخلوطي بوجود آمد كه معتقد بود"علم" مانند "متافيزيك" است، كه بايد سرنوشت جامعه را تعيين كند. اعتقادي كه به مدت بيش از يك قرن، نه تنها طبقات حاكم، بلكه قشر وسيعي از مردم را به خود وابسته كرد.

جايگزيني علم به جاي مذهب و يژگي‌هاي برجسته‌اي را در ايدئولوژي آمريكائي بر جاي گذارد. اين جايگزيني توضيح مي‌دهد كه بي‌اهميت بودن فلسفه به اين دليل است كه تا حد بي‌خاصيت‌ترين نوع تجربه‌گرايي سقوط كرده است. تفكر جايگزيني علم به جاي مذهب، همچنين معتقد است كه علوم انساني و اجتماعي بايد به علوم دقيقه تبديل شوند. به اين ترتيب بود كه علم اقتصاد جايگزين اقتصاد سياسي و علم ژنتيك جاگزين مردمشناسي و جامعه‌شناسي گرديد. اين انحراف آخر مارا به جايي مي‌برد كه در آن ايدئولوژي معاصر آمريكا و ايدئولوژي نازي به يكديگر نزيك مي‌شوند، كه بدون شك نژادپرستي عميق و ريشه‌دار موجب جاري بودن آن در سراسر تاريخ آمريكا بوده است. انحراف ديگري كه از اين ديدگاه برخاسته است، ضعف تفكر كيهان‌شناسي است، كه تئوري معروف بيگ بنگ نمونه‌اي از آن است.

عصر روشنگري در ميان آموزه‌هاي خود به ما نيز آموخت كه فيزيك علم جنبه‌هاي محدود و بخصوص از كهكشان است كه بصورت تجريدي وسيله‌اي براي تحقيق شده است و نه علمي جهانشمول درتماميت خود، كه بجاي مفهوم علمي، داراي مفهوم ماوراءطبيعه مي‌باشد. در اين سطح سيستم تفكر آمريكايي به تلاش‌هاي ماقبل مدرن براي آشتي دادن مذهب و اجتماع نزديك‌تر است تا به سنت مدرن علمي. اين ديدگاه واپس‌گرايانه با اهداف و مقاصد مذاهب پروتستان و نيوانگلند و جامعه مذهبي فراگيري كه در نتيجه آن بوجود آمد همخواني تمام عياري داشت. همانطور كه مي‌دانيم همين ديدگاه واپس‌گرايانه است كه در حال حاضر اروپا را تهديد مي‌كند.

اين دو فاكتور، يعني ايدئولوژي بر اساس كتاب مقدس و عدم وجود حزب طبقه كارگر با يكديگر درآميختند تا وضعيت كاملاً بديعي را بوجود آورند: سيستمي كه به طور غيررسمي از سوي يك حزب اداره مي‌شود، حزب سرمايه.

هر دو بخش تشكيل دهنده اين حزب از فرم بنيادگرايانه ليبراليستي واحدي برخوردار هستند. هردوي آنها روي سخن‌شان با اقليتي است كه با اين نوع دمكراسي بي يال و دم همكاري مي‌كنند، يعني چهل درصد انتخاب كنندگان. از آنجا كه طبقه كارگر به عنوان يك قاعده در راي‌گيري شركت نمي‌كند، هريك از بخش‌هاي حزب سرمايه، مشتري طبقه متوسط خود را دارد كه تنها پاسخگوي همان‌ها است. هر دو بخش اين حزب حوزه‌هاي انتخاباتي خود را دارند كه تركيبي است از بخش‌هاي مدافع سرمايه‌داري(لابي‌ها) و گروه‌هاي حمايت كننده از آنها در جامعه.

امروزه، دمكراسي آمريكايي نمونه پيشرفته چيزي است كه من آن را دمكراسي بي رمق مي‌نامم. عملكرد اين دمكراسي بر اساس جدايي كامل ميان مديريت زندگي سياسي(از طريق دمكراسي الكترال) و مديريت زندگي اقتصادي است كه قوانين انباشت سرمايه برآن حكومت مي‌كند. با اين حال اين جدايي كم و بيش هدف هيچگونه مبارزه راديكالي نبوده است و در مجموع از طرف مردم پذيرفته شده است، در حاليكه اين تفكيك در عمل بطور موثر، تمامي پتانسيل‌هاي خلاقه دمكراسي سياسي را نابود مي‌كند. علاوه بر اين، اين جدايي نهادهاي نمايندگي(پارلمان و غيره) كه به خاطر تسليم شدن به بازار و قوانين‌اش دچار ناتواني و ناكارآمدي شده‌اند را از اصالت مي‌اندازد. در نتيجه انتخاب ميان راي دادن به دمكراتها و يا جمهوري‌خواهان در نهايت بيهوده مي‌نمايد. زيرا آنچه كه آينده مردم آمريكا را رقم مي‌زند، نه صندوق‌هاي راي، بلكه فرماندهي بازارهاي مالي و ساير بازارهاست.

در نتيجه سيستم آمريكا تنها به اين دليل به حياتش ادامه مي‌دهد كه به اقتصاد خدمت كند، (به عنوان مثال سرمايه كه عليرغم رويگرداني از پاسخ به مسائل اجتماعي از اقتصاد تبعيت

مي‌كند). اين سيستم به يك دليل عمده همچنان به عملكرد خود ادامه مي‌دهد؛ به اين دليل كه روند تاريخي كه جامعه آمريكا را شكل داده است جلوي هرگونه پيشرفت در آگاهي سياسي طبقه كارگر را سد كرده است.

در مقابل اين سيستم، سيستم اروپائي قرار دارد كه در آن برخورد ميان گروه‌هايي كه منافع اجتماعي دارند از ميان رفته است. به همين دليل است كه اروپا با طرفداري از مصالحه اجتماعي امكان استفاده از دمكراسي عام تري را فراهم مي‌آورد. وقتيكه مبارزه طبقاتي و ديگر مبارزات سياسي دولت را وادار به عكس‌العمل در اين چارچوب نمي‌كنند، وقتيكه آنها نمي‌توانند در مقابل منطق انحصاري انباشت سرمايه واكنش نشان دهند، آنوقت است كه دمكراسي تمريني خواهد بود كاملاً بي‌معنا، همانطور كه در ايالات متحده شاهد آن هستيم. تركيب يك مذهب مسلط - و سوء استفاده‌هايي كه اين مذهب از شعارهاي بنيادگرايانه‌اش به عمل مي‌آورد- با عدم وجود آگاهي‌هاي سياسي در ميان طبقات استثمار شده، به سيستم آمريكايي امكان مانور به سابقه‌اي را مي‌دهد كه با استفاده از آن مي‌تواند تاثير بالقوه تمرينات دمكراتيك را نابود و آنها را تا حد پرسش‌هاي بي خطر پائين آورد(سياست به عنوان سرگرمي و صحنه‌هاي مبارزات سياسي كانديداها ، با رقص و آواز و غيره) با اين حال ما نبايد خود را فريب دهيم. زيرا اين ايدئولوژي بنيادگرايانه نيست كه پست فرماندهي را اشغال و منطق خود را به دارندگان واقعي قدرت يعني سرمايه و خادمان آن در دولت القاء مي‌كند. اين فقط سرمايه است كه تصميمات مقتضي را اتخاذ مي‌كند و پس از آن است كه ايدئولوژي آمريكايي را براي رسيدن به هدف خود تجهيز مي‌كند. لوازمي كه در اين حالت بكار گرفته مي‌شود- عدم اطلاع رساني سيستماتيك و همه جانبه- مي‌تواند با منزوي كردن منتقدين و پاپوش دوختن براي آنها به اهدافش دست يابد. پس از گذار از اين مرحله است كه سيستم مي تواند افكار عمومي را كه به درجاتي از تحميق رسانده است مورد استفاده قرار دهد.

طبقه حاكم آمريكا، اما با اتخاذ چنين روش‌هايي موجبات گسترش نوعي بدگماني در مورد اهداف خود را فراهم آورده است. اين بدگماني كه با تزوير و دورويي در هم آميخته است از نظر ناظران اروپائي ناديده گرفته نمي‌شود، اما مردم آمريكا آنرا چندان لمس نمي‌كنند. رژيم آمريكا هرگاه نياز به خشونت را احساس كرده، آنرا در افراطي‌ترين شكلش نشان داده و ازاين كار خود خشنود هم بوده است. تمام فعالين راديكال آمريكائي از اين شيوه به خوبي آگاه هستند، اما در عمل تنها امكاني كه براي آنها باقي مي‌ماند يا همكاري با رژيم است يا تن دادن به اين واقعيت كه روزي به قتل برسند. ايدئولوژي آمريكائي بطور روزافزون در حال اضمحلال است. در دوران آرامش و ثبات- كه نشانه آن رشد سريع اقتصادي است كه پس از مدتي به سقوط اجتماعي مي‌انجامد- فشار طبقه حاكم بر مردم بطور طبيعي تخفيف مي‌يابد. از اينرو سيستم هراز چندگاهي ايدئولوژي خود را با استفاده از روشهاي كلاسيك تقويت كند. يكي از روشها تراشيدن دشمن است (كه هميشه خارجي است، زيرا جامعه آمريكائي طبق تعريف جامعه‌اي است محكوم به خوب و منزه بودن) اين دشمن ممكن است امپراطوري شر يا محور شرارت باشد، كه مي‌توان توجيهي باشد براي تجهيز شدن به تمام امكانات براي

افراطيون راست با سرمستي از موفقيت‌هاي اخير، افسار قدرت را در واشنگتن بشدت در دست گرفته‌اند. نوع انتخاب كاملاً روشن است: يا هژموني آمريكا و همراه آن ليبراليسم و قدرت فوق‌العاده‌اش كه تضمين كننده اين هژموني است را قبول كنيد و يا هر دو را رد. در حالت اول واشنگتن اين فرصت را پيدا خواهد كرد تا جهان را به تقليد از تگزاس دوباره طراحي كند. تنها اتخاذ راه دوم است كه مي‌تواند كمكي باشد براي داشتن جهاني دمكراتيك و صلح آميز كه ضرورتاً پوپوليست خواهد بود.

اگر آمريكائي‌ها در سالهاي ۱۹۳۵ و يا ۱۹۳۷ دست به كار شده بودند، اروپائي‌ها مي‌توانستند جلوي ديوانگي‌هاي نازي‌ها را پيش از نابود شدن اين قاره بگيرند. با تاخير آمريكا تا سال ۱۹۳۹، اين كشور در قتل ميليونها انسان شريك شد. حالا اين مسئوليت بر عهده ماست تا بر عليه نئونازي‌هاي واشنگتن دست بكار شويم و آنها را متوقف و از ميان برداريم.

---

* ميليتاريست‌ها: گروهي كه معتقد به بازگشت حضرت مسيح بودند

جادوگران سيلم: جادوگراني كه در سيلم ماسوچوست به كار جادوگري اشتغال داشتند و در سال ۱۳۹۲ به محاكمه كشيده شدند.

پيدايش قدرت ديگري است كه ممكن است قادر باشد تا در مقابل سياست‌هاي آمريكا مقاومت به خرج دهد. به همين دليل ضرورت ايجاب مي‌كند كه كشورهايي كه "بزرگ" شده‌اند تجزيه و از آن اقماري ساخته شوند كه حاضر باشند تا با دادن پايگاه به آمريكا، حمايت اين كشور را براي خود دست و پا كنند. همانطور كه سه رئيس جمهور اخير آمريكا (بوش پدر، كلينتون، بوش پسر) معتقد بودند تنها يك كشور حق "بزرگ" بودن دارد و آن ايالات متحده است. در اين رابطه است كه هژموني ايالات متحده در نهايت با پراكندگي نيروي نظامي‌اش در سراسر جهان ارتباط پيدا مي‌كند نه با برتري سيستم اقتصادي‌اش.

نابودي آن. در گذشته دشمن كمونيسم بود؛ مك كارتيسم (پديده‌اي كه طرفداران آمريكا آنرا فراموش كرده‌اند) اين امكان را يافت تا جنگ سرد را پياده و اروپا را به حاشيه براند. حالا اين بهانه "تروريسم" است كه آشكارا دستاويزي شده است براي خدمت به اهداف واقعي طبقه حاكم، يعني كنترل نظامي كره زمين.هدفاصلي دراين استراتژي تفوق آمريكا، جلوگيري از ايالات متحده با استفاده ازچنين قدرتي مي‌تواند به عنوان رهبر بلامنازع مافياي جهاني مطرح و با "مشت آشكارش" نظم نوين امپرياليستي را به كشورهايي كه از همراهي با آن سر باز مي‌زنند تحميل كنند.

بازداشت "خودورکوفسکی"هشتمین ثروتمند جهان

فاجعه دهه ۹۰

روسیه تا دوران جنگ و طاعون به عقب رانده شد

منبع: سایت اینترنتی "سوسیالیسم جهانی"
ترجمه: بایرام منصوری

در ۲۵ اکتبر سال جاری، میخائیل خودورکوفسکی، غول نفتی روسیه به اتهام تقلب مالیاتی و ارتشاء که به دوران خصوصی سازی دهه ۹۰ و سرقت اموال دولتی باز می گردد دستگیر و روانه زندان شد.

زندانی شدن خودورکوفسکی خشم رسانه های گروهی تحت کنترل شرکت های چند ملیتی امریکا را بدنبال داشت. سرمقاله های این روزنامه ها بازداشت خودورکوفسکی- هشتمین ثروتمند جهان با دارائی بیش از هشت میلیارد دلار- را مظهر عینی "خودکامگی"، تهدید علیه تداوم دمکراسی و حتی بازگشت روش های پلیسی در دوران حکومت استالین بر شوروی نامیدند!

نیویورک تایمز در سرمقاله ۲۹ اکتبر خود نوشت: «پرزیدنت ولادیمیر پوتین با وجود تلاش برای نشان دادن سیاستمداری با چهره منطقی و مدافع قانون، در عمل ثابت کرد که مانند سازمانی که در آن کار می کرد (کا . گ . ب) فردی خشن و انتقامجو می باشد. پوتین بدون آنکه علاقه ای برای دنبال کردن این مسئله حقوقی از خود نشان دهد، ماموران ماسکدار را جهت دستگیری این برجسته ترین فرد روسی بکار گرفت.»

نیویورک تایمز با مطرح کردن وحشت جهانی در این رابطه اضافه کرد که "کرملین ماهیت واقعی مستبدانه خود را نشان داد."

واشنگتن پست نیز در سرمقاله ۲۸ اکتبر خود نوشت که این دستگیری نشان داد که "در کرملین هیچکس از پیگرد خودسرانه و یا از اتهامات سیاسی مصون نیست". در ادامه واشنگتن پست نوشت:" اگر دولت روسیه قرار باشد تجار ثروتمند که در دهه های گذشته به جمع آوری ثروت مبادرت ورزیده اند را روانه زندان کند، باید منتظر دستگیری افراد بیشتری بود."

در تائید و هم آوائی با روزنامه های بالا؛ "لئون آرون" مدیرمطالعات روس در انستیتوی امریکائی انترپرایز، در مقاله ای در تایمز، در باره خودورکوفسکی نوشت: "بنظر می رسد که خودورکوفسکی قوانینی را در دهه ۹۰ زیر پا گذاشته است، اما در درون هرج و مرج اقتصادی آن زمان و در حالی که کشور در حال خصوصی سازی در مقیاس وسیعی بسر می برد، هیچ تاجر بزرگی در روسیه نمی توانست پاک و منزه باشد. در واقع شرکت ها هر چقدر بزرگتر بودند، امکان تخطی صاحبان آنها از قانون نیز بیشتر بود."

یک سخنگوی وزارت امور خارجه مسئله خودورکوفسکی را "بازداشت گزینشی" اعلام داشت و اضافه کرد:" ما نگران حکومت قانون و تداوم آزادی های اساسی مردم روسیه هستیم".

اظهار نگرانی ها زمانی شدت گرفت که دولت روسیه ۴۴ درصد سهام کمپانی عظیم نفتی "یوکوس" که متعلق به خودروکوفسکی بود را مسدود کرد. خودورکوفسکی نیز در سوم نوامبر درتلاش برای نجات این کمپانی از تصرف احتمالی آن توسط دولت و یا استفاده از آن برای معامله جهت آزادی خود از مقامش بعنوان رئیس "یوکوس" استعفاء داد.

خشم ناشی از دستگیری یک فرد- که دست بر قضا میلیاردر نیز هست- فراتر از ادعاهای دولت بوش و رسانه های وابسته این کشور در مورد به خطر افتادن آزادی و دمکراسی در روسیه و عملکرد استبدادی رژیم پوتین می رود.

بعنوان مثال، یک سال پیش، هنگامیکه پلیس مخفی روسیه به تئاتر مسکو حمله ور شد و بیش از صد تن از گروگانها بخاطر تنفس گاز سمی به قتل رسیدند و پنجاه تن از جدائی طلبان چچن درکمال خونسردی اعدام شدند، صدای اعتراض از امریکا برنخاست. هیچیک از این رسانه ها حتی به خود زحمت ندادند تا به حکومت ترور در چچن و ده ها هزار تنی که در دوره حکومت پوتین به قتل رسیدند اعتراض کنند. ایراد تایمز در این مورد که رژیم پوتین به جای تعقیب قانونی خودورکوفسکی مامورین مبدل را جهت دستگیری وی در نظر گرفت نیز صحت ندارد، چرا که خودورکوفسکی دستور دادگاه را که از وی خواست تا به سئوالات دادستان پاسخ دهد را ندیده گرفته بود. چنین رفتاری در بسیاری از کشورها نتیجه ای ندارد مگر دستگیری متهم- گرچه دستگیری میلیاردرها اگر هم عملی شود، حالتی نادر خواهد بود.

این استدلال که "همه این کار را کردند"، بنابراین دستگیری خودورکوفسکی عادلانه نیست، درحقیقت نادیده گرفتن کارهائی است که این "همه" انجام دادند. منابعی که براساس نص صریح قانون، تخطی خودورکوفسکی را تائید کرده اند، معتقدند که وی فرم های مالیاتی را برای وزارت دارائی ارسال نکرده است. این منابع البته به ندرت دزدی و غارت مایملک مردم یکی از بزرگترین کشورهای جهان بدست مشتی گنگستر که ارتباطات سیاسی با مقامات روسی دارند را بعنوان جرمی از درجه جنائی تلقی می کنند.

در میان اتهامات وارده به شرکت "یوکوس" و رئیس آن، قتل های متعدد و تلاش برای به قتل رساندن برخی افراد بوده است که در آنها مقامات رسمی و شرکت های وابسته به "یوکوس" دخالت داشته اند. یکی از همین قتل ها در روز تولد خودورکوفسکی اجرا و بعنوان هدیه تقدیم وی شد.

خودورکوفسکی کار خود را بعنوان یک بوروکرات استالینیست در کومسومول (سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی) آغاز کرد. وی در سال ۱۹۸۷ با استفاده از قدرتش در کومسومول محلی شرکتی تجاری به نام "مناتپ" را تاسیس کرد که قرار بود روند اختراعات و نوسازی صنعتی را دنبال کند. شرکت "مناتپ" در راستای اعاده سرمایه داری که در چارچوب برنامه های پرسترویکای گورباچف سرعت گرفته بود، ابتدا به یک شرکت تجاری و سپس بانک منتقل شد و توانست بی سروصدا ذخائر دولتی را به خود جذب کند. خودورکوفسکی پس از مدتی سهام این شرکت را بفروش رساند و سود حاصل از آن را به جیب زد، بدون آنکه مبلغی به صاحبان آن پرداخت کند.

در دهه۹۰ که خصوصی سازی گسترده در روسیه شروع شد، خودورکوفسکی با پول هائی که حاصل دزدی از دولت و سرمایه گذاران بود به دوستان خود در کرملین رشوه داد تا بتواند کارخانجات صنعتی و پتروشیمی که پیش از آن متعلق به دولت بود را از آن خود کند، آنهم به قیمتی بسیار بسیار ارزان. بعنوان مثال وی در سال ۱۹۹۵ دارائی "یوکوس" را به مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار از دولت خریداری کرد. ارزش فعلی این شرکت در حال حاضر به سی میلیارد دلار یعنی صد برابر ارزش خریداری شده تخمین زده می شود.

در روندی که منجر به انتقال هفتاد در صد از ثروت اتحاد شوروی سابق به یک دوجین روسی می شد، خودورکوفسکی بزرگترین برنده بود. این انتقال، تعطیلی جمعی صنایع متعدد، بیکاری میلیونها کارگر و کارمند و خروج چند صد میلیارد دلار ارز از روسیه را موجب گردید.

از نظر طبقه کارگر اتحاد شوروی سابق، روندی که خودورکوفسکی را مبدل به یکی از ثروتمندترین افراد دنیا کرد، فاجعه ای جبران نشدنی به شمار می رود که حاصل آن نابودی بی سابقه کار و در آمد بود.

دولت روسیه تخمین زده است که ۳۱ میلیون روسی- بیش از ۲۰ درصد جمعیت این کشور- با ماهی پنجاه دلار امرار معاش می کنند. از سوی دیگر تحقیقات سازمان ملل نشان می دهد که نیمی از جمعیت روسیه در مرز فقر قرار دارند و کمیته آمار دولتی روسیه سال گذشته فاش ساخت که بیش از ۴۰ میلیون روسی، همه روزه از سوء تغذیه رنج می برند. قطبی شدن جامعه روسیه، این کشور را در کنار کشورهای امریکای لاتین قرار می دهد. این درحالی است که نابودی شرایط زندگی و سیستم درمانی طول عمر را در روسیه به ۵۷ سال رسانده است که واقعیتی است قابل مقایسه با شرایط دوران جنگ و دوران شیوع بیماری طاعون و خشکسالی.

شکی نیست که در پشت پیگرد قانونی خودورکوفسکی انگیزه های قوی سیاسی قرار دارد. نخست، شواهدی در دست است که نشان می دهد وی تصمیم داشت تا با ثروت نا محدودش، احزاب مخالف در روسیه را بخرد. این تصمیم، توافق مخفی میان ثروتمندها و رهبران کرملین را زیر پا می گذاشت. توافقی که براساس آن ثروتمندها تعهد کرده بودند تا از سیاست دوری کنند و دولت هم در مورد روش های جمع آوری ثروت توسط آنها سکوت پیشه کند.

دوم اینکه خودورکوفسکی با استفاده از شرکت نفتی "یوکوس" با واشنگتن و شرکت های نفتی "شورون" و "اسکان" مستقر در امریکا روابطی بهم زده بود و سعی می کرد تا بر سیاست خارجی دولت روسیه تاثیر بگذارد. در این رابطه گزارش شده است که دو شرکت نفتی مزبور مشغول مذاکره با خودورکوفسکی به منظور خرید ۵۰ درصد سهام "یوکوس" بوده اند. شرکت "یوکوس" طرحی را افشاء کرده بود که براساس آن بابت پیشنهاد ساختن شبکه لوله های نفتی متعلق به خود و تغییر مسیر جریان نفت می توانست اعضای دولتی احداث خطوط لوله را در هم شکند. اینها مسائلی است که می تواند منطقه را به جنگ بکشاند.

باید متذکر شد که پیشنهاد چنین قراردادی به دو شرکت نفتی امریکائی، ارتباط سیاسی خودورکوفسکی با کاخ سفید و خشم روزنامه های امریکائی از بازداشت وی تارهائی هستند که بصورتی محکم در هم تنیده شده اند.

کندولیزا رایس پیش از انتصاب به سمت مشاور امنیت ملی بوش، عضو هیات مدیره شورون بود. عضویت وی در این شرکت بیشتر به دلیل تخصص او در مسایل روسیه بشمار می رفت. از سوی دیگر مدیر سردبیری روزنامه نیویورک تایمز به نام "بیل کلر" که گفته می شود نویسنده سرمقاله ای که در آن دادستان های روسی به خاطر تعقیب خودورکوفسکی محکوم شده اند، فرزند مدیر سابق شرکت نفتی شورون می باشد.

و آخر اینکه دستگیری خودورکوفسکی دارای ابعاد سیاسی مردم پسندی می باشد که پوتین قصد دارد با استفاده از آن در انتخابات پارلمانی دسامبر آینده به پیروزی دست یابد. آنها که دستگیری این غول نفتی را نقض دمکراسی می دانند این حقیقت را نادیده می گیرند که اکثریت مردم روسیه مایلند تمام ثروتمندان گنگستر به خاطر نابودی سیستم اجتماعی بازداشت و به سزای اعمال شان برسند.

اما این سرنوشت قطعا نیت واقعی پوتین نیست. پوتین خود مخلوق همین یک دوجین ثروتمند است و متعهد شده است تا با تشکیل دولتی قوی از منافع آنها دفاع کند. او تاکید کرده است که قصد ندارد کل روند خصوصی ساز دهه ۹۰ را زیر سئوال برد. جدال با خودورکوفسکی در حقیقت افتادن در میان دزدهاست.

حساسیت شدید رسانه های گروهی امریکا و دولت این کشور درباره مسئله خودورکوفسکی ریشه در منافع قابل توجه ژئوپولتیک این کشور در روسیه و در ملاحظاتی دارد که باید آن را در امریکا جستجو کرد.

اقامه دعوی برعلیه خودورکوفسکی تلویحا اعلام جرمی است بر علیه روندی که منتج به پیدایش هفده میلیاردر روسی شده است- نابودی اتحاد شوروی و بازگرداندن سرمایه داری- که تشکیل دهنده یک شرکت معظم جنائی هستند. این جنایات تنها ناشی از عملکرد تعدادی از افراد نیست که یک شبه "پولدار" شده اند، بوروکراسی استالینیستی و سرمایه داری جهانی نیز با یکدیگر متحد شدند تا این جنایات بیرحمانه و درنده خویانه را هدایت کنند.

برای زیر سئوال بردن مشروعیت بازگرداندن سرمایه داری به کشوری که زمانی اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی نامیده می شد، تنها نباید ثروت های جمع آوری شده خودورکوفسکی و افرادی شبیه به او را زیر سئوال برد، بلکه

دراین پروسه منافع عظیم تری به جیب بانکداران و نهادهای مالی در امریکا واروپا رفت که از فرار انبوه سرمایه در روند خصوصی سازی دهه ۹۰ به بعد و تاکنون منتفع شده اند. این صدها میلیارد دلار درحقیقت از مردم اتحاد شوروی سابق به سرقت رفته است.

روش های جنایت آمیز که برای بازگرداندن سرمایه داری به اتحاد شوروی بکار گرفته شد چندان هم منحصر بفرد نبود، چرا که این روش ها در مقیاس جهانی نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

در طول دو دهه اخیر، انتقال همه جانبه ثروت از طبقه کارگر به سوی مشتی میلیونر و میلیاردر موجبات پیشرفت اقتصادی "بازار آزاد" را در تمام جهان، بخصوص در امریکا فراهم آورده است.

نتایج حاصل از چنین روندی- سقوط استانداردهای زندگی؛ از میان رفتن مشاغل، بیمه بهداشتی و خدمات اجتماعی، عمیق ترشدن فقر و بی عدالتی است که درحال حاضر در زمینه های زندگی اجتماعی در امریکا و روسیه و در ابعادی متفاوت تر، در تمام کشورهای جهان به چشم می خورد.

از اینرو جنایات ثروتمندان روسی دیگر استثناء به شمار نمی آیند. در امریکا، روسای شرکت های چند ملیتی و موسسات مالی وابسته به وال استریت با غارت سرمایه های ثابت و متغیر دیگر شرکتها، سالانه صدها میلیون دلار به جیب می زنند. همانطور که اسناد افشاء شده شرکت های ورشکست شده ای مثل انرون، ورلدکام، گلوبال کراسینگ، تایکو و تعدادی دیگر از شرکت ها نشان می دهد، ثروت متمرکز شده در دست تعداد اندکی از افراد سطح بالا، ازطریق کلاهبرداری سرمایه گذاران و به قیمت از دست رفتن شغل، ذخائر بیمه بازنشستگی و پس انداز میلیونها انسان بدست آمده است.

روشهای جنایتکارانه در امریکا، مصداق خود را در خارج از این کشور و درجنگ علیه عراق به منظور تصاحب منافع نفتی این کشور نشان میدهد. اتخاذ این روش ها در داخل و خارج امریکا به دلیل بحران عمیق در سیستم سود طلبی و تلاش های بکار گرفته از سوی اقلیتی در هیات حاکمه برای از میان بردن این بحران صورت می گیرد.

بالزاک در قرن نوزدهم نوشت: " در پس هر ثروت عظیمی، جنایتی نهفته است." این گفته هیچگاه باندازه امروز چه در روسیه و چه در امریکا مصداق پیدا نکرده است. دغدغه مبالغه آمیز پیرامون مسئله خودورکوفسکی در میان اقلیت حاکم در امریکا و در جاهای دیگر به نوعی ریشه دراین عبارت کتاب مقدس دارد: " من تنها به خاطر لطف الهی است که به آنجا می روم".

درپی اظهار نگرانی در باره دمکراسی و آزادی در ارتباط با مسئله خودورکوفسکی، ترس آشکار اقلیت حاکم نهفته است که معتقدند زیر سئوال رفتن مشروعیت ثروت هایی که از راه های نا مشروع در روسیه و دیگر کشورها بدست آمده است، می توان نتایج غیر قابل پیش بینی ببار آورد.

(بقیه مقاله مثلث قدرت از ص ۳۵)

درس خوانده و تبدیل به کادر قضائی- امنیتی شده بودند سنگرها را فتح کردند و در پایان این جابجائی ها آیت الله شاهرودی خود نیز از پشت پرده شورای نگهبان بیرون آمده و در راس قوه قضائیه قرار گرفت. مثل طبسی- شاهرودی- خامنه ای در راس هرم حکومتی کامل شد. این پیوند چنان است که هر نوع تصمیم مهم در قوه قضائیه ابتدا با آیت الله واعظ طبسی هماهنگ می شود، از جمله انتصاب رئیس دادگستری مرکز" علیزاده". روحانی پرونده داری که در زمان مجلس سوم تا آستانه خلع لباس و محاکمه به جرم تصاحب املاک مردم در طبس پس رفته بود. تردید نیست که دادستان تهران "مرتضوی" نیز با همین هماهنگی بر مسند نشسته و به همین دلیل نیز هر فشاری برای برکنار او تاکنون بی اثر بوده است.

آنچه که در باره نحوه درآمد عظیم آستانقدس می‌توان گفت اینست، که از بعد از انقلاب این ثروت سر به فلک کشیده است؛ تا آنجا که ۱۰ درصد گاز سرخس هم به صندوق آستانقدس می رود. املاکی که قبلا متعلق به آستانقدس بوده و بعدها سندش در زمان شاه به نام این و آن شده تماما به آستانقدس برگردانده شده و از مالکین آنها پس گرفته شده است. به همین دلیل امروز وقتی شما در مشهد راه می روید، احساس می کنید تمام زمین و آنچه در خراسان روی آن بنا شده از آن آستانقدس است. دفاتر و شعب فراوان آن در سراسر شهر و استان، درست مانند دورانی است که شعب بانک صادرات در سراسر ایران باز شده بود.

علاوه بر تامین بخش مهمی از هزینه شورای تبلیغات اسلامی و حوزه علمیه قم و مشهد و یا نمایندگی‌های ولی فقیه در خارج از کشور، بودجه محرمانه اکثر عملیات تروریستی در خارج از کشور، حضور در لبنان، کمک مالی به حزب الله لبنان و یا عملیات سپاه محمد در افغانستان و حتی محرمانه ترین بخش خرید تاسیسات نظامی و اتمی از درآمد آستانقدس تامین می شود، چرا که بودجه دولتی بهرحال بودجه ایست مشخص که می تواند این نوع عملیات و ارتباط های بین المللی از درون آن بیرون کشیده شود اما بودجه آستانقدس بی حساب و کتاب است. قدرت و تاثیر آستانقدس در نظام جمهوری اسلامی و تاثیر قاطع آن روی ارگان های نظامی و روی فرماندهان سپاه از همین پول و نقش بوجود آمده است. به همین دلیل است که هر نوع تغییر سیاست خارجی و یا هر نوع تغییر موضع فرماندهان سپاه و یا هر نوع تصمیم قضائی در کشور که اکنون سازمان امنیت موازی و زندان ها نیز زیر نظر آنست، بستگی مستقیم به نظر واعظ طبسی در خراسان دارد و هر نوع تصمیم استراتژیک در جمهوری اسلامی بدون مشورت با واعظ طبسی ناممکن است، از جمله درباره امضای پروتکل اتمی. این انتظار که بی موافقت واعظ در قوه قضائیه تحولی چشمگیر بوجود آید، خام خیالی است. شاهرودی خوب می داند که حضور او در قوه قضائیه یعنی حضور سایه واعظ. همچنان که رهبر جمهوری اسلامی می داند رهبری خارج از سایه واعظ یعنی انحراف از میثاقی که از جمع آن ۵ روحانی مشهد، اکنون در سه روحانی خلاصه شده است: مثل واعظ، رهبر، شاهرودی!

فصل کنگره ها
درداخل و خارج کشور

نیمه دوم سالی که در پایان آن انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی در ایران می خواهد برگزار شود، احزاب و سازمان های سیاسی داخل و خارج کشور، هر یک به بهانه و دلیلی، اما همه با هدف بررسی نتیجه ۶ سال جنبش اصلاحات در ایران تشکیل کنگره دادند. برخی با این امید که بتوانند مقابله با ضد اصلاحات را دوباره سازمان دهند و سنگر مهم مجلس را تسلیم جبهه ضد اصلاحات نکنند، و نیروی ضد اصلاحات با هدف بررسی موفقیت هائی که در این شش سال داشته و چگونگی بهره گیری از امکانات و موفقیت هایش برای تسخیر مجلس شورای اسلامی تشکیل کنگره دادند. این وضع البته درمهاجرت و درکنگره هائی که احزاب و سازمان ها تشکیل دادند، با این حساسیت و جدیت دنبال نشد، اما بهرحال معطوف به اوضاع ایران بود.

مجمع روحانیون مبارز که تشکلی است عملا در برابر جامعه روحانیت و متشکل از روحانیونی که در قالب های گذشته نمی گنجد و پیش از آنکه اصلاح طلب سیاسی باشند، اصلاح طلب دینی هستند، سرانجام در حد یک حزب کامل سیاسی تشکیل کنگره داد. تمامی معیارهای شناخته شده یک کنگره را مراعات کرد. گزارشکر کنگره را مهدی کروبی رئیس کنونی مجلس داد و هیات هائی از احزاب و سازمان های سیاسی بعنوان میهمان درآن حضور یافتند. گسترش واحدهای تشکیلاتی درسراسر کشور، تدابیری برای ائتلاف و محکم سازی ریسمان اتحاد با دیگر تشکل های سیاسی اصلاح طلب درون حاکمیت و بیم و هراس هائی که درباره آینده روحانیت شیعه و سرانجام حکومت اسلامی وجود دارد، در مذ اکرات و مصاحبه ها و تصمیمات این کنگره مشاهده شد.

جبهه مشارکت ایران اسلامی، پیش از مجمع روحانیون مبارز تشکیل کنگره داد، که همچنان فشارنیروهای مخالف اصلاحات به بهانه اسناد و بویژه گزارش صریح دبیرکل آن به این حزب ادامه دارد. قضاوت در این باره که این فشارها مقدمه حذف چهره های شناخته شده رهبری این حزب از انتخابات مجلس هفتم خواهد شد یا خیر؟ هنوز زود است. چهره هائی نظیر محسن میردامادی، محمد رضا خاتمی، شکوری راد، مزروعی و...

جبهه مشارکت تصمیم نهائی برای شرکت یا عدم شرکت در انتخابات آینده را موکول به تصمیم کنگره فوق العاده ای کرده است که پس از اعلام لیست کاندیداهای عبور کرده از فیلتر شورای نگهبان قرار است تشکیل شود.

مجاهدین انقلاب اسلامی، که تاکنون نشست های مرکزیت و حتی شبه کنگره آن در مطبوعات بازتاب نداشته، این بار تشکیل کنگره این سازمان را با هدف گسترش کارسازمانی خود اعلام کرده است. این کنگره تا پیش از پایان ماه آذر تشکیل خواهد شد. آنها نیز با ارزیابی خود از اوضاع ایران و منطقه و روند اصلاحات طی ۶ سال گذشته و سرنوشتی که تاکنون انقلاب ۵۷ پیدا کرده است، بعنوان صاحب اندیشه ترین تشکیل مذهبی درون حاکمیت موضع خود در باره انتخابات رااعلام خواهند کرد. شورای نگهبان چهره های شاخص این سازمان نظیر بهزاد نبوی، مصطفی تاج زاده، محسن آرمین، محمد سلامتی، هاشم آغاجری و... را تائید صلاحیت خواهد کرد؟ این نیز بستگی به روند اوضاع جهان و ایران طی ماه های آینده دارد.

موتلفه اسلامی نیز که معمولا هر سال یک و گاه دو کنگره و جلسه سراسری با رهبران و مسئولین سازمان های خود در سراسر ایران دارد، در ابتدای آذرماه کنگره ای در قم برگزار کرد. آنها ابتدا در مشهد جلسه کردند و با آیت الله واعظ طبسی دیدار و سپس در قم کنگره را تشکیل دادند. همچنان که ابتدا حمایت واعظ طبسی را جلب کردند و سپس تائید رهبران ارتجاع مذهبی مقیم قم را خواستار شدند. از مجلس پنجم تاکنون رهبران این تشکل در هر انتخاباتی بازندگان بزرگ بوده اند، مگر در انتخابات اتاق بازرگانی و صنایع که قبالله آن همچنان بنام علینقی خاموشی از رهبران این جمعیت است. آنها امیدبسیار دارند که چهره های ناشناخته ای را به مجلس بفرستند و سپس خود از طریق آنها ریسمان قدرت را در دست نگهدارند، چرا که خود، بدلیل آشنائی مردم با نام، چهره و سابقه آنها شانسی برای کسب آراء مردم ندارند.

قرائن نشان می دهد که چند کنگره هم در ظلمات و تاریکخانه ها برگزار شده است، که نتایج آن در تکاپوهای سیاسی مشهود است. کنگره جامعه روحانیت مبارز که ناطق نوری رئیس مجلس پنجم و رهبر فراکسیون ۹۰ نفره مخالف دولت موسوی در زمان آیت الله خمینی موتور محرکه آنست. کنگره حزب الله که آیت الله جنتی پدرخوانده آنست و فعلا توانسته سنگر شهرداری و شورای شهرتهران را فتح کند و کنگره فدائیان اسلام که عبدخدائی دبیرکل آنست. ضارب دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دولت مصدق.

درخارج از کشور نیز سازمان فدائیان اکثریت درهمین دوران کنگره تشکیل داد و دو تشکل جدید، یعنی اتحاد جمهوریخواهان که هنوز معلوم نیست به کدام سمت تشکیلاتی خواهد رفت و همچنین جبهه ملی خارج از کشور در تدارک دو کنگره جداگانه در پایتخت آلمان "برلن" و سوئد "استکهلم" هستند که با فاصله ای اندک از هم قرار است در ماه های ژانویه و فوریه تشکیل شود. نشریه "نامه مردم" هم اسنادی را بعنوان کنگره جدید حزب توده ایران منتشر کرده است. شاید مهم ترین و خردمندانه ترین تصمیم این کنگره، نه تصویب آن اسنادی که تصویب شده، بلکه عدم تصویب آن سندی باشد که تصویب نشده است. سندی که بموجب آن قرار بوده ، سیاست حزب در دوران فعالیت علنی در جمهوری اسلامی را کسانی نقد و انتقاد کنند که اکثرا در آن سالهای دشوار و پرحادثه برای حزب و کشور نه حضور و نقشی مستقیم و یا موثر درداخل کشور داشته اند و نه امروز آگاهی چندانی از اوضاع ایران دارند. شعار **"تا رژیم ولایت فقیه هست کاری پیش نمی رود"** دراین کنگره نیزتکرار شده است. چگونه و از چه طریق؟ همچنان درابهام باقی مانده است!

Rahe Tudeh No. 12۶ Dez. 2003

Postfach 126926, 10609 Berlin Germany

شماره حساب بانکی:

Postbank Essen, Konto No. 0517751430

BLZ 360 100 43, Germany

۲٫۵ Euro، ۴ دلار آمریکا و ۴/۵ دلار کانادا

2.5 Euro, 4 US$ & 4.5 Canada $

پیام گیر راه توده ۰۰۴۹-۳۰-۳۳۵۰۵۷۹۹

آدرس اینترنت: http://www.rahetude.de

آدرس ای‌میل: anore@gmx.de